

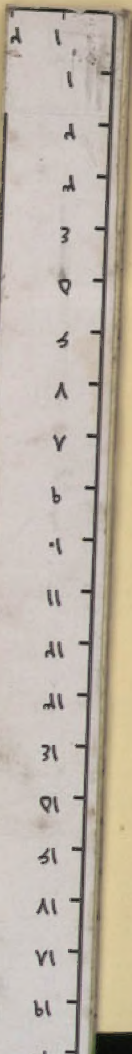
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

خطی

۱۷۱۷۱

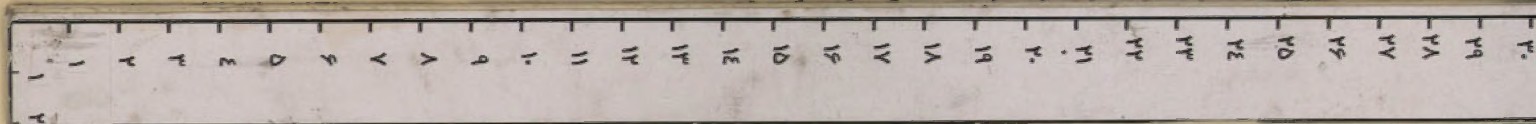


پرست از نوم ۸۳۴۶



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	عین الحیاة مجلس در طالع
مؤلف	.....
مترجم	.....
شماره قفسه	.....
جمهوری اسلامی ایران	
شماره ثبت کتاب	

پرست از نوم ۸۳۴۶



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	عین الحیاة مجلس در طالع
مؤلف	.....
مترجم	.....
شماره قفسه	.....
جمهوری اسلامی ایران	
شماره ثبت کتاب	



















گفت که من رفته باشی را می بینم و از کاره خنی فدی بهم صدمی غیره مترتب نشود  
پس وزیر بسنجی او اعتقادی نمود و امر فرمود تا او را بخانه برودند و معالجه او نمودند تا آنکه  
بعد از زمانه امر او پادشاه مشرّع و در حلیه کرد و فرمای وضع وزیر و تدبیر بپادشاهی  
تا آنکه رای اهلی بر این قرار گرفت که در پهنه یکی از این پادشاه گفت که این وزیر  
طبع دارد و در ملک و قیام بعد از تو پادشاه شود و پسر است و یکی میگوید مردم و گفته  
این طبع است درست میگوید و اگر خود را صدق اینقال بر تو ظاهر کرد و وزیر بگو که من  
از این اراده مسامحی که بایام که نزدیک پادشاه کنی و با اهل عبادت به پیوندم بپای  
این سخن را با وزیر میگوید که از شادی و سرور و باین اراده را سر سخن من بر تو ظاهر  
کرد و او این تدبیر را برای این کرد که رفت قلب او را میباید است و در هنگام رفتن  
دنیا و حرکت و حسیه است که اهل این عبادت را تو را منع بپایر میکند و محبت  
بسیار باین که دارد و چنین کان بر دند که از این راه بر وزیر ظفر میباید پادشاه  
گفت که اگر من از وزیر چنین حالی را دیدم که دیگر با او سخن نگویم و حرم کنم بر سر  
سخن من وزیر آمد و پادشاه گفت تو میباید است چه قدر حرص داری بر جمع دنیا  
و طلب ملک و پادشاه و در این وقت یاد کردم ایام گذشته که در هر چه بود و این  
باخته غریب است و میباید که آید نیز مثل گذشته خواهد بود و غریب است که ایل خواهد بود

در دردم

طیلس در این روز او را از خود بسیار مخوف دیدم و کان ندادم که بعد از این با من بر شرفت  
آید آنوقت که از برای این با تو جوی هیچ بسنجی و علی کان میری گفت بل شب مرا  
طلبید و آنچه گذشته بود وزیر فعل کو آنوقت که اکنون رفته ای سخن را در تمام آن خانه  
سد میکنم که فادی از آن حاصل شود ان شاء الله تعالی به این ای وزیر که کان پادشاه  
بر ده است بنو که میخواهد که پادشاه دست از سلطنت بردارد و تو پادشاه را مضروب  
شوی چاره این آن است که چنین میگوید و جواهر و زینتهای خود را پسند از می و که من ترس  
لباس عبادت کنسته کان را در پوشی و موی سر خود را تراشی و با خیال بدر خاندان پادشاه  
روی بدرستیکه پادشاه تو را خواهد طلبید و از علت این فعل سؤال خواهد نمود پس  
جواب بگو که همان چیز است که دیر و زمره باین میخواندی و من را از این است که کان را  
برای دولت و مصالح من پسندند و خود با او موافقت نمایند و بر شرفت از امر  
کنند و کان من آن است که آنچه با من دعوت نمودی دیر در حق خبر و صلاح بود  
و بهر حالت از این حالی که دارم ای پادشاه من حمایت کنده ام هر وقت که اراده کنی  
بر من که حق تو کان را بر من بپوشی و وزیر بفرموده اند عمل خود و بسبب از دل پادشاه  
بدر رفت آنچه بر او کان میباید پادشاه هر که که جمیع عباد در از بلا و سرور  
کنند و وعید کنی که خود این کان را بخواهی که کشید و خوش کند پادشاه و روزی که

بخت از من

در دردم هیچ نخواهد ماند و اکنون اراده دارم که از برای تحصیل آخرت سعی تمام نمایم  
مثل آن که از برای دنیا میسر نمود و میخواهم که با اهل عبادت ملحق شوم و پادشاه پس  
با اهل واکند از ام ای وزیر رای تو در این باره چیست پس وزیر از استماع این سخن  
رفت عظیم گوشت ای پادشاه آنچه باقیست و زوال ندارد و اگر چنین بود بگویی  
بدست آید سزاوارست بطلک بگویند و هر چه فانی است و اگر چه بدست آید سزاوار  
تر است بزرگ آن ای پادشاه نمیکرد از زنده و امید دارم که حق تعالی که برای تو شرف  
دنیا و آخرت را جمع کند از این سخن که کان آمد پادشاه و گفته او را در دل گرفت  
اما اظهار نکرد و لیکن وزیر را تا کرانه طبع و کثرت مزاج از چهره پادشاه استنباط  
نمود و بخانه خود مخوف و غلبه برکت و نه است که بسبب اینها خود چه بود و کان را  
برای او ساخته بود و بفرموده که کان را را غیبه است پس تمام شب از دلگیری و غم  
خواب نبرد و بی چاره ای آمد سخن آنکه که میباید که شکاف سخن را می بینم و او را ملحق  
و گفت تو میگردی میباید که فدی رفته باشی و من سعی میباید آنوقت که کان باین گونه خبری  
حقان کند و وزیر گفت بل خبر میدهم ترا که فرخ حاجت این پادشاه میباید از پادشاه  
و در زمان سلطنت و فرمان روائ و در این مدت از من و دیگری بهر سینه زیر  
که امید انت که فدی خیر خلا و شفق اویم و در امور غیر او را بر خبر خود اختیار میکنم

میرود رفت چشمت بر سر شغل افتاد از دور امر با حصار این فرقه خود چنانچه پادشاه دید این  
دو عابد بودند باین گفت که چرا از بلا و من میترسیدید این گفت که در روان امر ترا با  
نرسانیدند و انگیخت ما غم میفرز رفتن دارم پادشاه گفت که چرا این ده میرودید این  
گفت که ما در دم مضیق و چهار پا و تو ترس نداریم و باین سبب دیر از حاکم تو سرور  
رفته ایم پادشاه گفت که اگر از حرکت حیرت من چنین شتاب میکنی در هر من رفتن پادشاه  
و بفرموده این که گفته که ما از حرکت غیره سبب بلکه سرور و روشنی چشم ما در حرکت است پادشاه  
گفت که چگونه از حرکت غیره سبب و حال آنکه خود میگوید که در روان تو آمدند و عباد گفتن  
بما دادند و ما انگیستیم و من میرود رفتن همین است که بخیر از حرکت این که گفته که حرکت  
ما از حرکت که از تری حرکت است کان جبر که ما از تو ترسید و لیکن از آن میگردیم که در میان  
خود بدست خود و در این وقت و هم و ترسند اصحاب که بیم میباید پادشاه در عجب شد  
و فرمود که آن دو عابد را از آن سوخته و امر بفرموده عابدان و اهل این که در حاکم  
خود و فرموده که هر جا این را بپایند بپوشانند پس بدست پادشاه که است خود را حوض  
گردانیدند و در عباد و ترس از آن را باقی بپوشید و باین سبب چنانچه در  
حاکم است که هر کان خود را باقی بپوشانند و تا امر از بانه مانده اند از این سبب  
در میان این و در جمیع حال که سینه طبع از عباد و ترس و اهل این ماندند که خوش شد که







و این سخن را مکرر مکتوب و در تمام شب بجنب نرفت اودل ز نایب و عقل مستقیم داشت  
 که فکر امری که می افشا و از او غافل نمیشد و فراموش نمیکرد پس این سبب جزو و اندوه  
 بر او غلبه شد و دل به شکست و خواسته های دنیا که داشت و با خیال که در آنجا بود  
 و حال تنه را از او خفتر می داشت و لیکن هر که سخن می گوید که می باید او که یک سخن بشنود  
 که موجب بهریت او که در روزی جلوت داشت تا غرضی که راز خود را از او پنهان  
 بود از او پرسید که آیا کسی که حال او غیر حال ما باشد و طریقه دیگر غریب تر باشد  
 داشته باشد آنرا گفت بل جماعتی بودند که این را اعتبار میکنند و حرکت دنیا که بود  
 و طریقه آنست میگردند و این که خان و علم با خود و دیگران آشنای آنها بودند و لیکن  
 مردم با ایشان عداوت در زید و دشمنی بودند و ایشان را باقی سوختند و پادشاه  
 ملک ایشان را از ملک خود برکنار کرد و معلوم نیست که کسی از ایشان در بلاد ظاهر باشد  
 زیرا که از ترس پادشاه خود را پنهان کرده اند و انتظار فرج میکنند که تا چیزی بجای آید  
 امر دین و رواج گیرد و ظاهر شود و خلق را هدایت کنند و پیوسته دوستان خدا در زمان  
 دولتهای باطل چنین عمل اند و طریقه ایشان همین است پس پادشاه بسیار در شکست  
 شد برای این جزو و اندوه او بطول کشید و مانند کسی که چیزی را که کم باشد  
 و بدون آن چیز جاره نداشته باشد و در تحقیق آن باشد و آوازه عقل و علم و کمال او در دنیا  
 منتهی شد

منتشر شد و آن مردی رسید از اهل دین و عبادت که او را بلور می گفتند و در زمین  
 سرانده یب و آن مردی بود عابد و حکیم و دانا پس بدینا نشست و بجانب ولایت  
 آمد و قصد در خانه پسر پادشاه کرد و لباس اهل عبادت را از خود انداخت  
 و در زیر تاجران برآمد و آمد و شد میکرد و در خانه پسر پادشاه تا آنکه نشست  
 چاعتی که دوستان و یاران پسر پادشاه بودند و نزد او ترقه و دشتند و چون  
 بر حکیم ظاهر شد و آن مرد که صاحب پسر پادشاه است و قریب نزد او زیاده از دیگران  
 سعی در آشنائی او نموده و در خلوت با او گفت که مردم از سوداگران سرانده یب  
 و چند روز است که باین ولایت آمده ام و محتاجی دارم بسیار گران بها و قیمت  
 و بسیار نفیس و صاحب قدر و محل اعمای دین می خواهم که این را بر او اظهار کنم و تو را  
 برای اظهار این مضمی پسندیدم و متاع من بسیار بهتر است از تو که در احوال کسیر است  
 و کور را چنان میکنند و گراشتن و امیکه دارند و دوا می هر در دما است و از ضعف  
 آدمی را بقوت می آورد و از دیوانه حفظ میکند و بر دشمنی مایه می دهد و کسی  
 سزاوارتر ندیدم باین متاع مگر پسر پادشاه را که اصلحت را می وصف این  
 متاع را نزد او ذکر کن اگر متاع من بکار او بیاید مرا بزرگوار و بر تانایا و بنمایم و اگر  
 متاع مرا و به پند درش را نخواهد داشت آنرا بچشم حکیم گفت که سخن میگوید که با هرگز

از کسی این نوع سخن نشنیده ایم و نیکو و عاقل و منما و لیکن مثل من تا حقیقت خبری  
 ندانم افضل نمیکند و متاع خود را بمن بکار اقبال عرض می نمودم پسر پادشاه عرض نمود  
 حکیم گفت که در دنیا تو عیض هر شده است و دیده تو تاب دیدن آن نیاورد و بیاض  
 شود و لیکن پسر پادشاه دید و پس صبح است و چون است و بر دیده او این حرف ظاهر  
 نظر کرد و متاع منی اگر او را خوش آید در قیمت با او مضائقه نمیکند و اگر خواهد نقصانی  
 برای او خواهد داشت و این متاع عظیم است و کجایی ندارد که پسر پادشاه از این  
 خودم کرد و این خبر را باورش آنرا نزد پسر پادشاه رفت و خبر بلور را بر او  
 پسر پادشاه در دل افتاد که همان مطلب که او را از بلور حاصل میشود و گفت چون  
 شب شد و البته آنرا و ما جور بنزد و پاور در پنهانی که این چنین امر عظیم را کامل  
 نمیتوان کشید و پس مردی که بلور را که میخواست برای ملاقات پسر پادشاه  
 بلور را بخود برداشت سیدی را که کتابهای خود را در آن سبد که نهفته بود و گفت  
 محتاجی من در این سبد است پس او را بخدمت پسر پادشاه برد و چون داخل شد  
 سلام کرد و پسر پادشاه در نهایت تعظیم و تکریم سلام او را جواب داد و آنرا پذیرفت  
 رفت و حکیم در خلوت بخدمت پسر پادشاه نشست گفت ای پسر پادشاه مرا  
 زیاده از غلامان و بنز رکان اهل دیانت تحت فرمودی پسر پادشاه گفت تر از این

این عظیم که کم امید واری عظیم از تو دارم حکیم گفت که اگر تو این کوزه بمانی بلور کی  
 پی برستی که پادشاه هر بلور در بعضی از افاق زمین که بخی و خوب و معروف بود و در  
 سخن بر او میخفت در عرض پادشاه دو کی را دید که چنانکه پادشاه پادشاه و آنرا فرو  
 و در این اوقات ظاهر بود و بعضی نظری برایش افتاد از مرکز فرستاد و این را بخت  
 فرمود و بابت انصاف که بخی و در این حال است پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه  
 و بنزد پسر پادشاه و در آنند چون با او بسیار جرئت داشت و خدمت پادشاه  
 در سخن گفتن و گفتند که پادشاه بسیار سخن را خفا و حقیقت گوید و اهل مملکت خود را  
 رسوا کرد و سخن را از مرکز انصاف برای دومین بقدر سزاوار آن است که او را  
 ملاقات نماید برای عملی که دیگر چنین کاری نکرده بر او پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه  
 ملاقات نمود پادشاه در جواب سخن گفت که او را معلوم شد که بسمع رضا شنیده  
 یا از سخن او بچند و برادر گانه از گشت تا چند روز برای آنکه پسر پادشاه  
 امر که عداوتی نداشت که او را عداوتی مکرر می گفتند تا ندای مکرر در در خانه پسر پادشاه  
 دهد و طریقه آن پادشاه چنین بود که اگر از آنکه یکی که میگرد چنین میگردند پس از آن  
 نهادن و ناری در خانه برادر پادشاه بلند شد و او چاه مکرر پوشیده  
 بدین خانه پادشاه آمد و میگرد و موی را چنان میگردند چنانکه پادشاه پادشاه پادشاه

این تعظیم







و بنده از آن بر زمین بر خوار می افتد و چشم بر لب می کشد و سر بر سره می آید و اول  
 آن خوار را بر روی چپ و آن را صاحب و باطل می کند و آنچه از آن کم بر زمین افتد که باطل است  
 هر چند اندک باشد سالم بماند و با بر زمین می کشد و او را پس با پا است و سخن و گفتار مثل حکایت  
 و قول مثل انواع سخنان حکایت است و اما آنچه افتد بر کن راه عرفان آن را هر با بید مثل  
 سخن است که بر کوش خود و در دل نشکند و اما آنچه بر سنگ افتد و سنگ را بر زمین  
 خشن گوشت آن سخن است که از آن را بشنود و خوش آید او را و اول با و دیده و در  
 و بنده آن را با ضبط کند و مالک کند خود و اما آنچه بر سر و شید و خوار و باطل گوشت  
 آن سخن است که نشنود آن را در یاد و ضبط نماید و چنین حکام آن بود که با آن  
 عمل نماید خوار و خاک است شهرت و خواسته های نفس آن را باطن گوشت و آن عمل است  
 باطل کنند و اما آنچه سالم ماند و با بر آید مثل سخن است که عقل او را در یاد  
 و حافظ آن را ضبط نماید و غم نیکو جاری ساخته بمل آورد و این در قیامت  
 که از شهرت و خواسته های و صفات و تمییز اول بر کند و با بر صفات او ببرد  
 باشد نفس خوار از بهر یاد است گفت که ای حکیم من عقیده دارم که آن سخن حکایت  
 که در دل می گزیند از آن قسم باشد که نمکند و سالم باشد نفس و آفت بند  
 باشد بر مثل برای دنیا و فریب اهل دنیا و غافل بود که است که شنیده ام که در دنیا

فی الحقیقه

قبل تر در قفا بود و از آن حکایت و عقل از به او مشتافت تا آنکه نزدیک باو رسید  
 آن حضرت در قفا را در چهار و راویخت و دوش خور کنان چاه روئیده بود و آن  
 چاه حکایت از و پای بر سرهای چند واقع شد که در قفا آنجا سر بر آورد و طوطی چنین  
 بآن سخن نظر گوید و در گوش بزرگ مشغول می کند و از لای آن در سخن می گویا  
 و یکی عقیده و چنین نظر بر پای شد که دید که چهار راضی سر از سوراخهای قفا می زد  
 و چنین نظر بر چاه کرد و دید که از دماغ دهن کش ده که هر چه در چاه در افتد او را فرو  
 بر و چنین سر با که دید که بر سر آن در شمش اندک عمل آید است پس شوی شد بلبسیدن  
 عمل و لذت و شیرینی آن عمل او را غافل کرد اندک از آن مار که عقیده اند که چو وقت  
 او را خواهند کرد و از فکر آن از دماغ عقیده اند حال او چنین خواهد بود و قفسه در کام  
 او در افتد و اما آنچه دنیا است که بر است از آفتها و بلا و مصیبتها و آن در شمش  
 عمر او است و آن در شمش است و در دماغ او حرم و نزدی آن هیچ می گزیند و قفا  
 می کشد و چهره راضی اخلاط چهار گونه است که بمنبر از بهرهای کشیده است از سودا و صفرا  
 و بلغم و چون عقیده اند آدمی که در هر وقت بهیچ می آیند که صاحب جلد جلد می کنند  
 و آن از دماغ است که منتظر است که هر چه در طلب آدمی است و آن عمل آن  
 خرابی است و با و از هر چه در دماغ می کشد و عقیده اند که در دماغها و غصه ها



عظیم که نور این عالم است این نور جمیع احوال را شفا دهد نموده گفت غیبی که امیر که امیر که امیر که  
دوام حیات من است و من بهر تقدیر که در باب غیبی نیکی که امیر که امیر که امیر که در کار و رفیق  
که امیر که امیر که رفیق احوال است و رفیق دویم اهل و فرزندان است و رفیق  
عمل من است که رفیق است این غیبی است و غیبی که رفیق است و غیبی که رفیق است و غیبی که رفیق است  
که رفیق است که رفیق است که رفیق است که رفیق است که رفیق است که رفیق است که رفیق است که رفیق است  
الشر آن بود که مردی که از احوال این عالم اطلاع نداشته پیدا میکند و بخود  
کیسالت باشد و در میان فراموشی و آنکه در احوال این عالم مطلع نباشد و چنانچه  
همیشه باشد و این که خواهد بود چنانچه کیسالت میکند و او را از سر خود فراموشی  
خالی و چنانچه در هر یک از این غیبی است که هر یک از این غیبی است که هر یک از این غیبی است که هر یک از این غیبی است  
پادشاه در این حالت موجود است و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه  
مردی را بر خود و غیره و پادشاه که اندک از این غیبی است که اندک از این غیبی است که اندک از این غیبی است که اندک از این غیبی است  
چنانچه و غیره است و این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است  
سفر خود را از احوال این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است  
آنکه در این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است  
فرستاده و صلاح تو در آن است که آنچه میتوانی و صلاح تو در آن است که آنچه میتوانی و صلاح تو در آن است که آنچه میتوانی

تجدید

خود را این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است  
بر روی اسبابش و زمان است و وقت باشد و همیشه در وقت باشد و همیشه در وقت باشد و همیشه در وقت باشد و همیشه در وقت باشد  
نور که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است  
و این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است  
بانی که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است  
باشم که برای این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است  
او را تو می شناسی و تو را معصیت میکند و تو را معصیت میکند که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است  
هنگامی که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است  
آخرت که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است  
و رفیق از احوال دنیا امری چند است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است  
آن بر خواهرم قرار گرفته و در نظر من بسیار حقیر و بزرگوار است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است  
پادشاه که ترک دنیا کلید در دای عاقبت و آخرت است و این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است  
و در این راه که ترک دنیا باید بود و پادشاه که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است  
نوعی در دنیا و حال آنکه حق تعالی تو چنین مقامی که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است  
دنیا بسیار باشد و هیچ کس که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است که این غیبی است



و نه تمام وجه ضرری را از خود دفع نمی توان کرد و اگر می اورا هم که از او برودت اورا  
 میسر از او میسر باشد و آب و عرقش می کند و آفتاب می سازد و از او آب خلیل  
 میسر و جانوران درنده او را میسر و در غایت او را به مقدار سوراخی می کنند و با آن  
 بر باد می شود و لحد می در هم می کشند و قطعه نظار غواصی خارج می کنند و مرکب  
 از انواع چای و روغن و الماس و مروارید و در کرباب این طلا است و مشط آن است و بوی  
 آنرا به ترسان است و سلاطین را با جواهر می دهند و اینها آفتاب است و قریب است که از  
 طلا و نقره و هیچ بدنه چینی و کاشی و کرم و سرام و در دو ترکی مرکب و اما آنچه از  
 سوال نهی از امر آفتاب است پس بر سبک است که در آن کجا که از آن کجا که در آن کجا که  
 با آن در آفتاب است که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که  
 و از طلا و نقره و چای و روغن و الماس و مروارید و در کرباب این طلا است و مشط آن است و بوی  
 آنرا به ترسان است و سلاطین را با جواهر می دهند و اینها آفتاب است و قریب است که از  
 طلا و نقره و هیچ بدنه چینی و کاشی و کرم و سرام و در دو ترکی مرکب و اما آنچه از  
 سوال نهی از امر آفتاب است پس بر سبک است که در آن کجا که از آن کجا که در آن کجا که  
 با آن در آفتاب است که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که  
 و از طلا و نقره و چای و روغن و الماس و مروارید و در کرباب این طلا است و مشط آن است و بوی  
 آنرا به ترسان است و سلاطین را با جواهر می دهند و اینها آفتاب است و قریب است که از  
 طلا و نقره و هیچ بدنه چینی و کاشی و کرم و سرام و در دو ترکی مرکب و اما آنچه از  
 سوال نهی از امر آفتاب است پس بر سبک است که در آن کجا که از آن کجا که در آن کجا که  
 با آن در آفتاب است که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که

در آفتاب

دیا و عورت گیرند و دل ببال و اهل نهی باشد و جوی و حلال اهل هم نهی باشد  
 بود آفتاب گفت چگونه اهل دنیا در عداوت ایشان متفق شده اند و حال آنکه در میان  
 قتل کال مختلف و نزاع دارند و بگویند که مثل این است که در این باب است که چنانچه مختلف  
 در نگاه رنگ که بر مرداری هیچ شک نیست برای خوردن آن مردار و بر روی یکدیگر نهی  
 و بر این هنگام مردی خبر دیکر از اینها صد اهل دست از نزاع میسر اند و متفق می شوند  
 و بر آنکه مرد و حله مرگ آورند و بر روی آن می دهند و فریاد می کنند با آنکه آن مرد را میور  
 ایشان کار نیست و با این کار عداوت در آن جبهه ندارند و لیکن چنانچه مرد را میور  
 و غیره و بعد از آنکه از خود عداوت می کنند و با یکدیگر اهل الفتن می گردانند اتفاق  
 می کنند هر چند پیشتر با یکدیگر نزاع در میان داشته اند و اختلاف در شش پهلوی میور  
 که آن مرد را در حلقه میور و آن سکاهی را در نگاه رنگ مثل از راه اهل دنیا  
 که برای دنیا با یکدیگر میور می کنند و غیره یکدیگر را میور می زنند و اهلای خود را میور می  
 اختیار است آن حرف میور میور و شش کس که با او حله مرگ آورند و در آن جبهه ایشان  
 کار نیست مثل صاحب میور است که رنگ دنیا که در آن حله مرگ آورند و در آن جبهه ایشان  
 ایشان در امر دنیا با نفع ندارند و دنیا را با ایشان گذر نهی است و با اخیال اهل دنیا  
 با او دشمنی می کنند برای یکدیگر که از ایشان دارد ای سپهر پادشاه اگر توبه می کند توبه کن



از این که در جمیع وقت این معارف است بر جمیع دنیا و بین سران و مغایرت  
کردن با عبادت آن و غایت آن در آن و هر چه کرد و دید که دنیا از دست این که گشت  
و از دنیا دوری که است با او منزه چشم و غضب پرت دارند از جماعتی که با این  
گذاشته است بر این منزه می کنند پس چه بحث باشد اهل دنیا را در منزه از این  
جماعت بود گفت ای حکیم بر سر طاعتی از آن که در سخن بدو گرفت که چه طاعتی  
بند که بعد از اخلاط فاسده و صانع که است و خواهد که قوت بدن کند و آن را فریب  
کردن اول عبادت نیست یا بهر آنکه صورت قوت و مولد گوشت و خوله است  
زیرا که میداند که با وجود اخلاط فاسده در بدن این غذا می خورد بافت قوت  
و زیاده فاسد بدن میشود و دفعی برای قوت غیر از غذا و راه آن که در پیر می شود  
و برای دفع اخلاط فاسده و دوا برای او تدبیر میکند و چنان اخلاط فاسده از بدن  
آوردن که داند با وجودی که در این هنگام مرده طعام را می یابد  
و در پیر می شود و قوت می یابد و عقل با رخی که آن می تواند شد نیست الا بود گفت  
ای حکیم چرا بفرموده از کجای که اهل و شرب بدو گرفت که حکما نقل کرده اند که با دانی  
چه با حکمت و صیغ و فکر بسیار و مال بسیار و برای زیاده مال متوجه جنگ  
و قتل شد با دشت و دیگر و جمیع فکر و حساب و کار و احوال و زمان و فرزندان

بنا بر

بنا نیست آن پادشاه در واد شده و بعد از انقضای و معرکه قتل پادشاه مخالف بر او ظاهر شده  
و بسیار از این گشته و پادشاه با بغیته لشکر منظم شده و باران و فرزند آن خود  
ملکیت تا چنانچه شربت آمد و درین زمان که در کنار رود با عیال چنانچه پنهان شده و بسیار  
خود را نگاه داشته و با او از کسان و دشمن بر میان این را قطع کرد و در شب نهایت  
خوف و ترس و استیسا بر بند و هر لحظه صدای شمشیر را می شنید و کوفت این که میرسد و موجب  
زیاده خوف ایشان میشد و چنانچه صبح شد و این محصورانند که سپردن غنیمت است  
آنها را که سپردن از آن صحرای که نبود و از ترس که کجایست صحرای سپردن غنیمت است  
آنها را که و عیال را در آن جای گذاشته اند با نهایت زاری و شغف از ترس و کسب  
و طمعی و ترس با چنانچه اندیشه اند و فرزندان خود را از سر و کمر سینه میکشید و فریاد می  
کردند و هر روز در میان می انداختند تا آنکه یکی از فرزندان او را این شدت بدادند  
او را در شب انداختند و دیگر و دیگر با خیال که انداختند پس چنانچه پادشاه با دشت خود گفت که  
ما به شرف بر ملاک کشیدیم اگر چه اندک میزد و چنانچه با دشت برتر است از آنکه می میریم  
مرا کجا آورده که می از آن طفلان را کشیم و او را قوت می داند با طاعت و ایمان خدا را  
از این بلیجات دهد و اگر این امر را حاضر اندازیم که طفلان را غرق غنیمت می شود  
و از کوفت این که سر برانند و چندان ضعیف شویم که اگر فرجی رود از غایت

طاعت حرکت نداشته بشیم پس آن زن را پادشاه را سپید و یکی از فرزندان خود را گشته  
و در میان گذاشته گوشت آن را خوردند بدو گرفت ای پادشاه چه کار داری و چنانچه  
با این محصوران بسیار خواهد خورد از بابت که سر که طعام خواهد آمد رسد یا آنکه خواهد  
خورد و مانند مصطای که در وقت قتل را خورد بود گفت که ملک کجای من این است  
که اندک از آن را با نهایت و کسب داری خواهد خورد و حکم گفت که خوردن و آشامیدن من  
در دنیا همین گوشت بود گفت که ای حکیم بگو که این امری که تو را بسوی خود می خواند  
آیا چیزیست که مردم او را عقل می یافته اند و بهر چه احتیاج کرده اند از برای خدای تعالی  
بجای تو خدای مردم را باین خواند و است و اجابت آوردند بدو گرفت که ای امری که  
من تو را با دشت و عورت می نامم از آن بلند تر و لطیف تر است و از اهل زمین باری تو را  
شد با این عقل خود هر آن تو اندک که زیر کار اهل دنیا آن خواند ملک را آنچه  
میگویم امریست که کار را ظاهر را می بیند و در هر چه می کند و چنانچه طاعتی است آن را  
در سخن و بدی اعمال این را ظاهر می گرداند و این را از هوا و نفس و خواسته های  
بجای تو در کار عقل می کند بدو گفت که اگر این امر نمیدانند خدا او را بدست می کشد  
ایا امر نزد او بسیار ظاهر و روشن است و لیکن از غیر اهل کجای میار و چنانچه میگوید  
او را ندانم که خود را ظاهر و بدو می گرداند بعد از پنهان و خفا و دین حق را قوت می داند

کردند

کردند و خدا همه را با عقل و وفاء و راست گرداند و هر کس که دلت نشاند بود  
کفایت است که از این حکیم بدو گرفت که چنانچه از مردم است که بطاعت متقی و فکر دشت است  
از آن سپید است حق را می بیند و با آن رغب می کند و دفعی است که بعد از عفت می بیند  
و شنیدن و عفت ایشان طاعت می بیند و تو ای پادشاه آن که کسب عقل و قوت است  
خود را بقتل خود می کشد که بود گفت که آیا هیچ دیگر است غیر از آن که ما مردم را برتر  
دینا خوانند بدو گرفت که در این بلاد ما ندارم تا و در این بلاد جمیع است که بزبان  
اطهار حق می بیند و اعمال را با اعمال اهل حق نمی بیند و با این بسیار با و این مختلف  
گذاشته است بود گفت که چه سبب حق می شمارد این سزاوار است از این و حال آنکه  
آن امر و بلیجات از یک محل می بیند و در سینه است بدو گرفت که جمیع راههای  
حق از بلیجات و حق جمیع بند که آن را بسوی خود خواند است پس چنانچه قبول کرده  
و از این طاعت آن عمل نمیدانند و دیگر آن را بر آن راه حق نمیدانند و عظم  
می کنند و خطا می کنند و رفیع از دینی شمع و دین را فرود می کشند و در جمیع کفر  
گذاشته اند و آنرا که را با بدی می بیند و در سینه از این عمل نمیدانند و با این بسیار  
دین را در اقامت حق و عمل نمودن بشرایع ملت عذر و این می نیست پس آنرا  
ملت و چنانچه شریعت را ضایع می کنند و بر لبها این که گران است و فرق در میان











که از آن هیچ بهره نمیبرد و نه گفت که آیا یک جهش که اول آن که سخن بیشتر واجب  
تأید و تأیید کند و بعد از آنکه اجابت کند و قبول نماید بهر گفت که حال اکثر مردم  
نسبت حکمت چنین است یونان گفت که آیا پدرم هرگز این سخن را در حکمت  
چیزی شنیده است بلوهر گفت که گمان ندارم که شنیده باشد شنیده در شکوه اول  
او جا که باشد و غیر خواه و هر بانی در این باب با او سخن گفته باشد یونان گفت  
که چرا حکما در این مدت مدید پدر مرا در اینجا گذاشته اند و امثال این سخن را  
حق را با او نگفته اند بلوهر گفت که زیرا که این عقل سخن خود را نمیدانند و بسیار باشد  
که ترک کنند گفت سخن حکمت را که از پدر تو بهتر شود و طبعی ملایم تر باشد  
و بیشتر قبول کند برای ملکیه او را قایل این سخن ندانند و بسیار است که دانند اما  
کسی که در تمام روح حاشرت نماید که در میان این نهایت این وجودت و در آن  
باشد و در میان این در هیچ چیز جای نباشد الا در این حکمت و آن حکم  
و انما ظننهم براء و برای حال او گفتند و بسیار است که او را قایل ندانند که از  
حکمت را با او بگوید چنانچه عقل گفته اند که با او می شود در نهایت عقل و فطرت و در  
بلوهر حکمت و پیوسته در این حکم شنیده و با هموار این در پیوسته و آن در پیوسته  
و نیز در وقت موصوفی صبر و راستی و صلاح و در اصلاح امور و احسان

1

میسود و حال اعتماد و مشورت اولی وزیر و کمال عقل و دینداری و روح و پیر بزرگوار  
نور و بزرگ دنیا فرستید و بخدمت ملا و سلمی رسید و نیکان بسیار رسیده بود و خان خانان  
ایشان را گرفتند و فضل و بزرگی ایشان را دانستند و دوست ایشان را بیداد و بخل قبول  
کردند و او را نزد پادشاه و در محفل عظیم بخدمت پادشاه هیچ امری را از او خواستند  
و وزیر پادشاه بر این اصول و سلوک میسود و لیکه از امر وی و کسر او حکمت  
و معارف چیزی با او نداشتند و بر این حال سالها با یکدیگر نگذشتند و وزیر پادشاه  
بخدمت پادشاه هر آید طلب هر چه بخواهد میگردانید و عظیم آنرا میسود و وزیران را از او  
باطل و لوایز کم گرفتار کتاب میسود و از برای تقیه و حفظ تفسیرش از ضرر پادشاه  
و وزیران از غایت اتفاق و مهر با یکدیگر با پادشاه دوست میبودند تا آنکه وزیر پادشاه  
او را بیکر و حکیمان بود تا آنکه روزی بایر بود و آن و یاران همه که اهل دین و حکمت  
بودند و در باب بیعت پادشاه مشورت نمود ایشان گفتند که در حذر باش  
که عباد تا مشی و را او نکند و در عین و اهل دین برسانند پس هر یک را بایک که قابل  
به امت است و سخن تو در او تا شیر در امر دین با تو سخن بگوید و از کلمات حکمت  
او را آگاه سازد و اگر نه با تو سخن بگوید که خود میسود او بنود اهل دین تو میگرد  
زیر که با یکدیگر و مهر و پادشاه و از قدر ایشان بخیال میبردند و بعد از آن چه

[illegible]

عبدالله بن محمد

[illegible]

27

5



که پادشاهی موصوفه شدند وزیر گفت پادشاه گفت که کیستند این وزیر گفت  
که این همه اند که باین ملک آمده اند و چون پادشاه را خبر شد و لذت آن را  
دیده و مست طالب سعادت های آخرتند چنان گفت که سکه آخرت کدام است وزیر  
گفت که آن نعیم و لذت نیست که شربت و جفا بعد از آن غمناک باشد و تو انگریز  
که بعد از آن فقر و جوع غمناک باشد و غایت که در حق این هرگز اند و در نیست  
و حقش است که برای از پیش نیست و خوشنودی است که هرگز غم و اندوه را بی  
غیر دو و این است که بزرگ مبتلا نمیشود و در دنیا است که مرگ بعد از آن جفا  
که چنانچه پسر و دلالت آخرت غایت من و جفاست و در اندوه که حیوان پادشاه  
غیر از آن که پادشاه خدا از سران کار دار آخرت بر دلالت است در دنیا  
و تو جفا و پستی و در سکه و سکه و مرگ ای چنانچه این است صفت ملک  
آخرت و بیای که پادشاه گفت که آیا برای و پهل شدن آن خانه و فایز  
بأن سعادت فرزندان و وسیله و وسیله و وسیله و وزیر گفت بل ای خان  
چنانچه است برای هر که آن را از راه غایت بد و هر که از راه حق بد را بد  
بأن ظفر میاید پادشاه گفت که تو چرا پس از این چنین خانه را غمناک و  
و او و آن را برای من پادشاه گفت که وزیر گفت که از جلال و هیبت پادشاه

خداوند

خداوند چنانچه گفت که از این امری که توصیف کنی البتة واقع باشد  
سزاوارست که ما آن را مانع کنیم و خود از آن محروم گردانیم و حق تحصیل  
آن نماند بلکه باید همه کنیم تا حق آن را مشخص نماند و مان ظفر یا سیم وزیر  
گفت که خدمت منفرمان که مکرر وصف آخرت را برای تو بیان کنم تا یقین تو نماید  
که پادشاه گفت که ملک ترا امر میکنم که شب و روز در این کار بمانی و نگردد  
که بیا و در پیشگاهم و در آن روزی که بر نداری بدست که این امر حق است  
که آن را سهل نمیشود و در این چنین امر عظیم غافل نمیشود و آن را بدست از این  
سخنان وزیر و پادشاه را بخت پیش گرفته و بعد از این خبر که بدست نماند  
گفت که در اندیشه این راه بخت هیچ امر دیگر مشغول نخواهم شد تا آن را بدست  
آورم با خود چنین اندیشه که ام که در پیش تو بکیرم هر وقت که اراده  
رفتن نماید بگو هر وقت که بخواه ترا طاقت آن است که با من بیاید و که خبر  
که بر طاقت و صاحب من حال آنکه مرا خانه و ما و آن نیست و چهار پادشاه  
و ما بر دردی ندارم و ما ملک خود را غایت منم و آن روز که طاقت است مرا  
بر غیلام و بغیر این که نه که پوشیده ام جفا ندارم و در پیش تو قرار نمیگیرم  
اما آن روز که و آن روز که شکر کردم و هرگز از منزلت ما به دیگری که نه غایت غایت

بود گفت که امید دارم که آنکه بتواند و هر برای احوال داده است و خبر بزرگ است  
فرمایید بگو هر وقت که اگر البتة صاحب مرا اختیار میکنی و بغیر این خبر منشی مان  
آن تو انگریز خواهی که امادی تمنی فقر را اختیار نموی و پادشاه گفت که آن قصه را  
پادشاه چنانچه است بگو هر وقت که شغل که اند که جوان بگو از فرزندان اختیار  
عزیز است صاحب دست و مال حسن و جمال و پسرش اراده نموی که آن خبر  
بعد از او را و در آن جوان از این خبر که است و است و عدم رضای خود به  
انگار نموی و پنهان از شهر بر من رفت و تو توبه شد و دیگر است و در حق پادشاه که در آن  
جنان مرد فقیر افتد و در آن خانه هرگز ندید که است و است و جفا که در آن  
دار و آن هرگز در آن خویشتن و از او سوال نمودی که تو کیست گفت من فقیرم  
که در این خانه غمناکم و آن را در پسر و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر  
برای همه خواستاری همه آخرت گفت که تو از فرزندان اختیار و تو انگریز و تو  
فقر و صاعقه را نمیتوان خواهی جوان گفت که هرگز تو را بیا رجوع نموی است  
و هر صاحب حسن و جمال را نمیتوان که بجز تو و بجز تو و بجز تو و بجز تو و بجز تو  
برای آنکه او را غمناکم و هرگز تو را غمناکم و هرگز تو را غمناکم و هرگز تو را غمناکم  
از خبر خبر و پادشاه گفت که وزیر گفت که تو خواهی که پادشاه گفت که پادشاه

خداوند

دختر خود را تو به هم حال آنکه من فقیرم که هرگز ما از این خبر خبری ندارم که کامل  
تو هرگز نشد که این دختر را بترد و پادشاه گفت که من از شما حیانم و هرگز  
شما را به من خبرم مرد میگوید که پس از این نیست خود را بپسند و جفا که در آن  
در پادشاه و جفا که مادر آن جوان چنانچه که و چند که از جفا که است که پادشاه  
و پادشاه گفت که من پسر از احوال او سوال نمودم و با او صحبت میداد است  
که تا عقل در پیش را باز نمیداد آنکه بر او ظاهر است که عقل کامل است و آن کار  
از در سفاهت و چیزی ندیده است پس پادشاه گفت که چنانچه تو را اختیار نمودم  
و با خبر شدی و در و پیش از این پادشاه یکی بر خبر و جفا که است و پادشاه را خبر  
چنانچه جفا که پادشاه را خبر دادید که در است خانه آن مرد و پسر و پسر و پسر و پسر  
در نهایت و صحبت و غایت و جفا که در است و جفا که در است و جفا که در است  
و او را بر سر خبر و پادشاه گفت که تو را از این خبر خبری ندارم که کامل  
تمام خبر از خود را با جفا که در است و جفا که در است و جفا که در است و جفا که در است  
بقلی خود را در اختیار و پادشاه گفت که تو را از این خبر خبری ندارم که کامل  
جوان بپسند که خواهی تمام خواهی پادشاه گفت که پادشاه گفت که پادشاه  
نیز شل آن جوان شام و طریقه او را اختیار نمایم و آخر و پسر عقل آن جوان را از تو خبر



اعتقاد خود چنین می یابیم که تو نیز در مقام آفتاب و اجرام عقل من استیغیر کردی  
عقل من چه چیز بر تو ظاهر است بل هر کس که اگر این امر بدست من بود از احتیاج  
عقل تو تحقیق مدین عقل الفاسد میگویم و لیکن هر کس که در علم که با است  
سنت و طریقه که بشوایان هدایت و اما طریقت برای ما مقرر ساخته اند  
که در مقام تعلیم تو فنی هرگز نباید رسید و از راهی مکتون سینه را ملاحظه  
حبل و کجاست استعلام باید غرض حقیر رسم که اگر خافت سنت بیجا تمام احداث  
به حق در راه حق که با هم و من این را می بینم تو می روم و هر چه باشد خاند تو می روم  
با حق فکر نمی و بسیار تر بر کن و هر چه از تو دهد بی مکتون و به فکر می رومی  
مشتو تا فکر بعد از تا قی و تا قی و فکر بسیار حقیقت کن امر بر تو ظاهر که در  
خدا را بشوای که با او ای فانی و شبه های شیطان تو را از راه حق بکن باید و باطل  
میل دهد و حاصل که تو را در آن شبه عارض شود بعد از تا قی بسیار با حق طارح کن  
و هرگاه که غرض من در حق شوی مرا اعلام کنش و در این شب من این گفتی غرض  
بوی ذی را دعای غمر و مپرون رفت و شب دیگر نیز او آمد و بر او سلام کرد و  
دعا که در شب و از جمله دعای و این بود که سوا الله میگویم از خداوندی که اول  
و قبل از هر شیا بود است و هیچ چیزش از او نباشد است و آخرت و بعد از هر شیا بود

بسم الله

و هیچ چیز با او باقی نماند باقی است که هر کس با او را غنیا بد و غنی و بزرگوار است  
که عقل او را نهایت نیست و لیکن و لیکن است که احدی در خداوندی با و بزرگوار است  
من و تو هر یک که او را نهایت نیست و از او بیدار است که در آفرینش که  
مشترک است خلاف است و تا هر دو را نهایت که خداوندی و معارضه هرگز نشد است  
حدیث که هر کس با او احتیاج است و مانند می و شهر ندارد و پادشاه است  
که در پادشاه است و در خداوند که در پادشاه عادل که در اندیشه و توانا می  
ساز و بگرداند ترا قاید مردم سوری و پیر میزگی و در شکی که مردم از کون  
و خلالت و کرامت و ترک و زهد و دنیا تر که است فرماید و تاد و در و در و در  
عقل و حق و شهن ارباب طاعت و چون گرداند تا که برساند و تا با حق و در و در  
بر زبان بپوشاند از در جرات عالی است و معانی رفیع رضا و خوشنودی بدر  
امید ما از خداوند خود ظاهر و هوید است و خوف و ترس او در دل ما مکتون و در  
و در این می با سوری کرامت او با نهایت و کرامت و تا در طاعت و اوضاع و احوال  
و جمیع امور با تو فنی و هدایت است پس بود اذی را از استیغیر از این فانی است  
عظیم حاصل است و رغبت اول سوری خیر و کمال بیاید که در و از کمال حکمت و دانایی  
آن حکیم متوجه کنی بر سید که ای حکیم مرا خبر ده که از عمر تو چند سال گذشته است و چگونه



خداوند و قیامت پس از این بدان که این حرکت را حرکت غنیانیم و این زمانه که  
حیات غنیانیم و از حرکت کرامت نداریم و چگونه غیبت در حیات داشته باشد  
که حرکت از خداوند و هر که از آن زمانه که با حق و چگونه از حرکت  
که فانی و از دست خود داشته باشد ای پیر چه شایسته که من می بینم که آن که در و در  
کامل که با حق از هر که را که مردم زمانه که دنیا را برای آنها میخواند از اهل و  
ترک گویند و از مشقت عبادت چند آن مختل است که از حرکت و از آن غایت  
و فانی و غلبه و در کمال از آن که از آن زمانه که با حق و چگونه از حرکت  
او را آید و چگونه او را رحمت بسیار که از حرکت و از آن که از آن با حق  
بود و فانی که در حرکت و حرکت ای حکیم ای پیر و من می بینم که در و در حرکت  
در یا بد و هر کس که از حرکت که از حرکت که از حرکت که از حرکت که از حرکت  
در یا بد و هر کس که از حرکت که از حرکت که از حرکت که از حرکت که از حرکت  
البت تر که از حرکت که از حرکت که از حرکت که از حرکت که از حرکت  
و چگونه حق بوجود خداوند که از حرکت که از حرکت که از حرکت که از حرکت  
البت حرکت را دوست میدار و برای امید واریا که بعد از حرکت از فضل  
پروردگار خود دارد و دنیا را غنی ابد و از آن کرامت و از آن که از حرکت

گفت و از ده سال بود از این سخن متوجه بود و گفت فرزند و از ده ساله  
طفل چپ است و من ترا در آن گوشت و شفت ساله که می بینم حکیم گفت که از طلا  
من نزدیک است که از حرکت است و لیکن تو از حرکت سوال می کنی و هر که از حرکت  
و زمانه که غنیانیم و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت  
حالات موصوف که با حق تمام و از ده سال است و من از آن بی نهایت  
و قلت عمل از به سرده کان لوم و ایام حرکت را از حرکت که از حرکت که از حرکت  
پادشاه که ای حکیم چگونه که ای حکیم که ای حکیم که ای حکیم که ای حکیم  
مرده مینمای حکیم گفت که برای آن مرده است می توانم که مرده کان که از حرکت  
در کوری و کوری و کوری و کوری و کوری و کوری و کوری و کوری و کوری و کوری  
با مرده کان که ای حکیم و در نام دنیا به موافق ای که با حق بود و فانی  
که هرگاه تو این حیات ظاهر را حیات غنیان و ای که در شمس زمانه که از حرکت  
مسرور می بینم که بر طرف شمس این حیات را هم حرکت ندان و از آن کرامت  
نشان می بانی با وجه حیات معنوی که از حرکت که از حرکت که از حرکت که از حرکت  
می بینم و از زوال این کرامت می بینم که از حرکت که از حرکت که از حرکت که از حرکت  
تو ای پیر با وجهی که می بینم که از حرکت که از حرکت که از حرکت که از حرکت

افزار



























نزد او جمع شده بودند و هر دو یکبار حرم خود را از کبریا بجان و جمال و کبریا و کرمی  
 فخر و کبریا و خدایا که خواص خود را بکمال حاضر نمود و فرمود که خود را با انواع لباسها  
 و الوان زیبا بپوشانند و امر فرمود که در مقابل مطلع آفتاب از برای او بنا  
 کنند که زمینش از صحنهای طلا باشد و اصناف جواهر در او بکار برند و طول آن  
 مجلس صد و بیست و پنج روز باشد و فرمود که سقف و دیوارهای آن را بطلا زینت  
 دهند و با الوان جواهر صیقل گردانند و امر فرمود که آنچه در خزاین بود از انصاف اول  
 و جواهر و کیمیا پودن آوردند و در مجلس آن مرتبت بچینید و فرمود که هیچ کس  
 و امر او بپاسا لاریان و نویسندگی و اب و الوان و در بان و کسراف و بزرگان  
 و علماء و دانشمندان اهل آن مملکت را و همه با نهایت زینت و زیور حاضر شوند  
 و فرمود که شایان عسکر و دلیران لشکرش بر سر آفتاب ایستاده و از برای هر  
 از صفوف امر او و زور و لشکری و رعایا و عاقل خلق مکان مقرر فرمود که صفها  
 برگزیده در جای خود قرار گیرند و غرض این بود که منظر رفیع بر آید و عظمت  
 پادشاهی و سبب سلطنت و جمعیت خزان و وسعت مملکت و کثرت عیون  
 و عساکر خود را بنظر آورد و تا سرور و عیش و طرب زیاده که در پیش فرمود  
 مرتب باشند و عیون آمد و در آن خود را بلا رفعت و بر تمام اهل مملکت خود متفرق شد

و این احوال

و این احوال که گذشت و او را از حساب با پادشاه و کثرت عطیات و فرمان برداری  
 سر و عظیم جواهر و کیمیا و منجنیق از طلا و خواص خود که مملکت و وسعت خود را براه  
 حسن و جودش ابد نمود و شاد گردیدیم اکنون میخواهم که منظر خوی را بنظر آوریم  
 و از شاه بده حال خود سرور که هم آنرا بنده طلبید و در انشای آنکه در آن محکمت  
 و شاد بده صورت خود صیقل و نظارش بر جوی سفیدی افتاد که در مویهای ریخ  
 ظاهر که دیار ابد و ندر از غنای سفید که در میان را غنای سیاه نمودار باشد از غنای  
 انجالی بسیار ظریف و هر یک و عین و تری که گوید و اثر اندوه بر خوی ظاهر  
 و شاد و این پادشاه و پادشاه و با خود اندک که در این فتنه این است هر چه  
 با خورسید و آیم سلطنت و کامران به نهایت انجامید و این موی خید و دل  
 ناصبیت که خبر زوال پادشاهی بر می خوانند و پس آنکه حرکت که خبر  
 مردن و پوسیده را بچشم جانم میرساند و در میان آن توانست شد و هیچ  
 آنکه بی دفع توانست نمود تا که بمن رسید و خبر حرکت و زوال پادشاهی را بمن  
 رسانید و بنزدی سرور مرا با ندوده بدل خواهر که در دی و در میان مرا زایل خواهد  
 گردانید و بنای قوت و توانایی مرا در هم خواهد شکست و حصصای حکم و فکر  
 فراوان برای رفع این غم بپوشید این است ربانده جوان و قوت و زایل کننده تو انگری

و دشمنان تو نمونیا که هم وقت نعمتهای تو را فراموش نکرده ایم و در میان ما صاحب عقل و تدبیر  
 بسیارند و پیش خود را عین بنما تا رفع شتر او را از کینیم با پادشاه گفت که در غیب  
 عظیم از شتر خورده بودم و خطا بر شتر اعتقاد کرده بودم و شتر را بمنزل پسر رسیدیم  
 برای دفع دشمنان خود و مالهای کرمانه را بشتر بخشیدیم و ام و شتر را بر سر گذاریم  
 و شتر را بخود اختصاص تمام دادیم که مرا از شتر دشمنان حفظ و حرمت و منع و حاکم  
 نماید برای اعانت و یاری شتر را بپایه ام شترهای حکم با کردم و قلعهها استوار  
 گردانیدیم و هر کس که برای دفع اعدای در کار است بشتر اعطا کردم و هم تحصیل مال  
 و روزی را از شتر برداشتم که شتر را اندک از غیر از حفاظت من عاریت و کارخانه این بود  
 که با وجود آسپس من نخواهد رسید و با آنکه هرگز من بشتر رخصت بر میان و عیون خزان  
 نخواهد یافت و اکنون با وجود جمعیت شتر چنین دشمنی منظر یافته است اگر این  
 از مستحق و ضعف شتر است و قدرت بر دفع آن ندارد بر این در سخنگام کار و فکر  
 روزگار خود خطا کرده ام که شتر را با این ضعف و یار خود گردانیده ام و اگر شتر را  
 بر دفع آن اندک بدین غافل شده ام بدین شتر نخواهد دشمنی من بود بدین این است گفته  
 که ای پادشاه چیزی که طاقت دفع آن دشمنی من نیست و شتر من است و در میان  
 و آهیم خود بختیست که شتر را بپایه ام شتر را بپایه ام شتر را بپایه ام شتر را بپایه ام

و وقت این است پراکنده گشته جمعیت غریبان و قسم گشته میراث من است  
 و دشمنان این است باطل گشته عیون را بکشته زنده اند و نهاده خرب گشته  
 عمارت و متوق سازنده جمعیتها این است پراکنده صاحبان وقت خود گشته  
 اصحاب غیبت و طوالت اینک در رسیده و بر خود را فرو آورده در رخا خدمت  
 دوام خود را برای عیون خود گشته در رکعت شمس که پادشاه که جمعا برود  
 گرفته بر روی شمس رسانیده بودند عیون بر منند و مضطرب از حرکت خود فرود آمد  
 و لشکر خود را جمع نمود و دشمنان خود را از نزدیک خود خواند و گفت ای کرم و خجسته  
 پادشاه بر شتر را و با شتر چه نوع سلوک کردم و در تمام دولت من شتر را بر چرخ  
 بودید این که در جواب گفتند که ای پادشاه سپیدید اظهار نیکو دار حق  
 نعت بر ما بسیار داری و از لشکر احسانهای تو عاجزیم و انصاف جانهای  
 خود را در راه فرمان داری تو که گشته ایم و آنچه میخواهی بفرمان قبول میکنیم پادشاه  
 گفت که دشمنان که از او نهایت بی خوف دارم بر این من در آمدن هیچ یک از شترها  
 او را مانع نشدند تا بر من دست که گویا با آنکه شتر دشمنان من بود و با شتر آهیم  
 این گفته که ای پادشاه آن دشمن در کار است و او را میتوان دید یا نه پادشاه  
 گفت که خود من دیدم غیو و آفتاب را و علامتش را میتوان دید این است که گفته که بر این

و این احوال



























رسید و برکشید و ارشد و بجا ندهد رسیده خدا عز و جل را از گنبد ای پادشاه کمان داری  
که چنین کسی دیگر با منیا چون چنین بنام کرد و خود را چنین بنام کرد و بنام کرد و پادشاه گفت  
نعم که گفت که حال من نیز مثل حال آن جوان است که حالش را شنیدی پس پادشاه و زن  
و دو دختر که از قبول آن خواهر را میسر شدند در آن خیال آن پسر که در قیاس پادشاه شد و پسر  
بزرگ پادشاه آمد و سر در کوفت او گذاشت و گفت هرگاه توانی و نظر را قبول اغیر ما  
الغیر و مردم که بر من خواستار خانه نشاید بجا ندهد و در کوفت پسر پادشاه و پادشاه  
گفت که در قیاس من میگوید که اگر پادشاه در حلقه میباید انداختن تا بر حلقه پسر پادشاه  
و خود را بقبولد و در کوفت او گذاشت و گفت که من پسر پادشاه را در کوفت من میباید  
چون پسر پادشاه که نشسته و نشسته را در کوفت او گذاشت و گفت که من پسر پادشاه را در کوفت  
نزدیک جزیره که خوانده میباشند و در کوفت او گذاشت و گفت که من پسر پادشاه را در کوفت  
جزیره را گذاشت و او را خوانده میباشند و در کوفت او گذاشت و گفت که من پسر پادشاه را در کوفت  
آن مرد آمده و او را دید و عاشق او شد و خود را بجا ندهد و او را دید و عاشق او شد  
و عاشق او شد و عاشق او شد و عاشق او شد و عاشق او شد و عاشق او شد و عاشق او شد  
از زمانه مثل این و او را دید و عاشق او شد و عاشق او شد و عاشق او شد و عاشق او شد  
عاشق او شد و او را دید و عاشق او شد و عاشق او شد و عاشق او شد و عاشق او شد و عاشق او شد

[illegible]



























[illegible]

پس حضرت عیسی از آن فرمودند که ای خصم که از رحمت من و از کلام من و از قرآن ندانند و برادر  
خوفاً علی تعلیم قرآن میفرمودند تا در آنجا او را ملکت کردند و اندر آنجا که در دستش است تفسیر آیات  
قرآن است بقدری که میگوید بخوان و بلا را بر او می آید که میگوید اندک میفرمودند که با او میفرمودند  
گفت که گریه نمیدم که خویش را بر او میفرمودند که بخوان و گفت قرآن میفرمودند که بخوان  
و اندوه میفرمودند و بخوبی میفرمودند که گویا عیسی با او میفرمودند که بخوان و از رحمت  
خدا که منقول است که حضرت ابراهیم رضی الله عنه در راه خراسان میفرمودند که بخوان  
میفرمودند تلاوت بسیار میفرمودند و میفرمودند که بخوان و در آن وقت که با او میفرمودند  
که بخوان و از خدا سوال میفرمودند و از رحمت میفرمودند و میفرمودند که بخوان  
قل هو الله احد <sup>و هو احد</sup> میفرمودند که بخوان و میفرمودند که بخوان و میفرمودند که بخوان  
تا میفرمودند که بخوان و میفرمودند که بخوان و میفرمودند که بخوان و میفرمودند که بخوان  
اینها الکافرون میفرمودند که بخوان و میفرمودند که بخوان و میفرمودند که بخوان و میفرمودند که بخوان  
الکافرون میفرمودند که بخوان و میفرمودند که بخوان و میفرمودند که بخوان و میفرمودند که بخوان  
و میفرمودند که بخوان و میفرمودند که بخوان و میفرمودند که بخوان و میفرمودند که بخوان  
و تا آنکه از آن میفرمودند که بخوان و میفرمودند که بخوان و میفرمودند که بخوان و میفرمودند که بخوان  
میفرمودند که بخوان و میفرمودند که بخوان و میفرمودند که بخوان و میفرمودند که بخوان

[illegible]























































کوفه ای یک گشت را عقد کن از دست چپ و با یک گشت راست که در آن دوازده زانو و او هر دو آن  
و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هر که بگوید زانو او یکصد مرتبه بخواند و در آن  
روز نماز قضا کند احدی از او با خطا کند که ای بنده خدا او را هزار گز از خدا عفو شد  
و این صد و یک مرتبه است از آن حضرت که هر که یک مرتبه بخواند و قضا کند احدی از او  
بماند بخواند و بگوید الحمد لله و بگوید الحمد لله و بگوید الحمد لله و بگوید الحمد لله  
یا شانه زانو و در قضا احد از برای دفع آن بخواند او را از اهل آن است و در  
حدیث دیگر فرمود که هر که این کلام را روز قیامت در دست بیاورد باید که بعد از نماز  
و هر چه آن که در قضا احد از آن ترک نماید بدین است که هر که بعد از قضا در قضا  
احد بخواند خدا با او خیر و نیکو است و از حضرت کرامت فرمایند که او و پدر و مادر او و  
فرزندان پدر و مادر او را پادشاه و پادشاه و پادشاه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
منقول است که هر که کلام قضا کند احد از او را از هر چه که بخواهد  
و از آن روز که می بر او لازم نشود و هر چه می شایان بر خاک عالمیده شود  
و این حدیث از حضرت صادق علیه السلام منقول است که کسی که سرت خراب و  
و یا زود مرتبه قضا کند احد بخواند او را خدا عفو کرد و او را عفو کرد و او را  
عفو کرد و او را عفو کرد از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که هر که در وقت

کھانی

[illegible]

وفى















































مستوفی است که کسی مخالفی را که در حق او غرضی نداشته و در هر کار که با او برسد با او زیاده  
نخواهد و از حضرت صادق علیه السلام مستوفی است که علم برست حاصل و دنیا و آخری را اگر  
صاحب دنیا باشد بخیر و بر علم برادر و در حدیث دیگر فرمود که چنانچه در دنیا و دنیا غرضه  
نباشد و در حدیث نازل میشود و بدان که در خانه است و تنهایی و مهره را گویند که میگویند  
که کوفه را فتح نمودند و سوارای آنکه را کوفه و غنچه را چنانکه گفتند و خود را خواهند  
و بدان و دیگر که علم که میگویند که علم کردی و صحرای و بنزد خود را نخواهد کرد  
و علم را با تمام رشت و اگر آن و دیگر تمام ترک علم کرد و مهره را میاورا و جو بخت  
آن و در حدیث با علم و در و این را با کائنات اعلی میگردانند و در حدیث دیگر  
فرمود که ما اهل بیتیم که مرگ و ما آن است که عفو میکنیم از کسی که بر ما ظلم کند  
و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مستوفی است که حضرت علی علیه السلام حضرت محمد صلی الله علیه و آله  
که هرگاه مردم در حق تو بی گناهی کرده و تو نباشد بدان که گناه را بداد و آفریند  
و آن گناه استغفار و اگر بی گناهی کرده و تو نباشد بدان که گناه را بداد و آفریند  
و آنچه نوشته اند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که کسی که در دنیا زیاده  
استقام نکند شرف نیست مرتب از وصی و در حدیث مرتب و علم و بر و در از غفیه  
و خود و صالح و نیکو کار از غایب و دیگر در و حضرت صادق علیه السلام فرمود که کسی که

منقولہ

منقول است که از آنحضرت پرسیدند که مرد بارترین مردم کس است فرمود که هر که ز  
خفتن بسیار پرسیدند که کدام یک از خلق قوی تر و توانا ترند فرمود که هر که علیم تر  
و مرد بارتر است و از آنحضرت نقل است که مرد بارترین مردم کس است  
فرمود که هر که کمال در حق بر غایت بیشتر باشد و در اندیشه ترین مردم کس است  
که خشم خود بیشتر فرو برد و بلند پای معتبر منقول است و در قصه صبح جمیل از حق  
آبان امر فرمود است که مرد آن است که خود را نه آنکه عبادت کند صاحب جرم را و نه  
معتبر از حضرت امام علی علیه السلام منقول است که حضرت موسی علیه السلام از حق تعالی  
سؤال نمود که اگر چه هست جزای کسی که صبر نماید بر آزار مردم و دشنام ایشان  
در راه رضای تو فرمود که او را عافیت مینامد در راههای روز قیامت  
و نه معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که حق تعالی پیغمبر از سوی  
حق فرمود که پیغمبر صبح برون بروی آواز چیزی که مقرر است آید آن را بخوان و بگو  
که می بینم آن را بگویم و سیم را قبول کن و چهارم را نماند پس از آنکه سخن را بگو  
بگو نیز چنین صبح شد و چون آمد که عظیم را بعد از آنکه بر مینا بدید و گفت  
که که حق تعالی فرمود است که این را بخوان و حیران ماند بعد از آن با خود اندیشه  
کرد که الله تعالی مرا امر میکند بخوانی که در حق آن را ندانم تا به این می رسید

منقول است























کرد و او را نگاه دارد و بر او ننگه دارد و بر زمین افتد یا به پله از آسمان نازل  
 شود و عالم را فروگرداند و از او پرسیدند که در آن روز چه است از هر طایفه ای  
 که خدا میفرماید که این الملقین و حقان این در تنگی متقیان در مقامی اند  
 صاحب عیسی و بنده معجز حق است که حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که من  
 با آنچه کان نداری بیشتر داری بشا آنچه کان داری بدتر است که حضرت جعفر  
 که برای اهل بیت پادشاه و حکیم خدا شد و بکر تبه پیغمبری فانی شد و ملائکه  
 انجمن ملک پرده آمد و شرف سلام حضرت شد و سر خود فرمود انجمن  
 فرمود پرده آمد و با ایمان برکشید و بنده معجز از حضرت امام محمد باقر علیه  
 منقول است که حضرت موسی بن عمران معجز گفت ای پروردگار من مرا امری و اطفال  
 صغیر را که ای حق تعالی فرمود که ای موسی هر چه میگوئی روزی دهنده و نه کار  
 ایست با من گفت ای پروردگار من تو نیکو و کیلی و نیکو گفای و من نه دهنده  
 معجز از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقول است که حضرت اقیانوس پیرش فرمود  
 که این فرزند باید که عبرت بگیرد و کسی که در طریقی عین او خدایا حاضر باشد و نیت  
 و اعتمادش ضعیف باشد با کسی که فکر نماید حق تعالی او را نجات فرمده و در نیت  
 او را روزی داده است که در هیچ یک از آن رسالت او را که چاره و حیل  
 میرسد

میت خود بی بداند که البته در حال صلوات بر او را روزی که است و خواه فرمود اما  
 حال اقبال چه در شک ما در او را در محفل استوار در دست جادو در شاکه نه سر ما  
 ضرر میرساند و در کار ما در او را روزی که او را از آنجا هر دو آورد و او را در  
 بقدر کفایت او را شیره مادر برای او جاری کرد و انبیه که موجب نقیض محبت و نشو  
 و نغای او کرد و او را در این حال حیل و قوت خود و باز چون از شیره باز گرفته  
 پدید آمد و او را بر او موان که در انبیه و از آنکه پدر و مادر روزی را برای او و هر روز  
 که با نهایت محبت و شفقت حرف او نمایند و او را بر خود اختیار کردند  
 تا آنکه بی ضرر گذشت و عاقل شد و قدرت بر کرب و بخت بهر سینه کار را بر شکست  
 گرفت و کارهای بد بهر در کار خود بود و حقوق خدا را در مال خود انکار کرد و او را  
 نفع و روزی بر نفع شک گرفت و از ترس اینکه جادو روزی بر او شاکه خود و حقش  
 هست شد بعضی داند خدا آنچه را در راه او حرف نماید و در دنیا و آخرت  
 بر چنین بنده بر بنده است این فرزند و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که شایسته  
 گفت که هیچ کس که مراد با اینان چاره و حیل نیست و سایر مردم در قفسه  
 کسب خود اکتفا می شود به نیت درست و در جمیع امور خود بر او توکل نماید و کمالش  
 و ذکر خدا در شصت و یکبار کند و کسی که از برای برادر خود بپسندد آنچه را برای خود

پسندد و کسی که در شکای که مصطفی با بر سر بد جز ننگه و کسی که بخت خدا را می  
 و از برای روزی غم نخورد و بنده معجز از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که  
 حضرت صادق علیه السلام آن را که از آنجا که پیرسید اهل حلیه خسته که او چاره است  
 حضرت عیادت او فرمود و در بالای سرش نشاند و او را قریب بیعت فرمود  
 فرمود که کان خود را نیکو کن جدا و نزدیک کان من جدا و نیکو است اما غم من از  
 برای او خطر من است و غم انعام را بهار کم است حضرت فرمود که آن که از  
 برای خدا عاقبت کرد انبیه و حق و کمالان خدا و امید واری از برای صلاح  
 حال و عزت نیز باو امید بر او که غدا که حضرت کمال علیه السلام فرمود که هیچ  
 از اصل سده الهی که ششم و شصت و چهارم است آن رسیدیم و دیدم از مغف جانم و از غیبه  
 میوه بجا زب میوه برود و در خواص که گفت که آنجا اینها میوه و بر سر کلاه او  
 سوال غایب زیرا که از درجه و مرتبه او که شصت و دوم پی حق تعالی در حال من اند و او  
 که ای خود اینها را در این مقام رفیع روایندیم که در حشران و پیران است ترا با اینها  
 غدا و روزی دم بگویم برای حشران که بر فقر و فقر و این دلتشک نباشد  
 که هیچ چنانچه این را ناطق گویم روزی میوه هم و بنده معجز از حضرت امیر المومنین  
 منقول است که حق تعالی حضرت اده و وی فرمود که ای داود تو را اراده میمانم و از راه

میمانم و غیبه و مشکوکی من را از میمانم پس بر او سفارش کرد که ای من بشو و راضی باش  
 آنچه را که است بنوعی میفرماید و اگر راضی نمیشوی تو را بشو و این اندام حق نمود  
 و در کتب مراد خود و آخر نمیشود و دیگر آنچه من اراده نمودم و بنده ای معجز از حضرت  
 رسول خدا علیه السلام منقول است که حق تعالی فرمود است که هر که راضی بقضای حق نیست  
 و بقتدیر است من امان ندارد و هیچ خدا را از من طلبید و از حضرت امیر المومنین  
 علیه السلام منقول است که کسی که بخت خدا را می شود بدین براحت می افتد و در  
 رسول الله علیه السلام فرمود که دنیا را نبوت و با ناز و تمسک کرد و این را که آن  
 برای تو مقرر کرد آن را هر چند ضعیف باشی تو میرسد و این از برای تو مقرر شد  
 بوقت خود و غیبه ای که و هر که قطع کند اقبه خود را از آنچه او فوت شده است  
 بدین براحت می افتد هر که روزی خدا را می شود بپسندد خوشحال و چشم روشن باشد  
 و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند که بنده در میان بلا و قضا و نعمت است  
 پس بر بلی خدا بر وجه است و در قضای خدا تسلیم و رضا و محبت و در نعمت  
 خدا شکر و محبت و بداند که احادیث و فضیلت این خصال حمده و ترغیب  
 و ترغیب بر اینها بسیار است و چنانکه تحقیق محتاج اینها لازم است بداند که توکل بر  
 آن است که آدمی امور خود را بر او توکل کند و از راه و از راه خیریت و دفع شر

میمانم















امیرالمؤمنین علیه السلام از این باب کارهای بسیار میکند و این است مژگان  
 و از سبب این قیاس منقول است که در جنگ که در نظر مردم دیدم که خنجر امیرالمؤمنین  
 پوشیده و درین محو است پس بطلبش رفتم دیدم که حضرت امیرالمؤمنین قلم یا  
 امیرالمؤمنین چنین محو که با این قدر شرف و کرامت بر این آقا فرمود که با این محو  
 هر که است البته حق قائل باشد ملک بر او موقوف فرمود است که اعالی از او  
 و دو ملک با او است که او را می نماند از آنکه از کوه بریزد یا رفت  
 یا کجا میرود و از سایر ملک های کشنده بر هیچ خصای الله عزوجل شد  
 و اجل رسیده او را بر ملک و اعلی کرد و از حضرت صادق علیه السلام منقول است  
 که قبر علم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آنقدر است بسیار دور است که  
 که حضرت از خانه بیرون می رفت شش بر می داشت و از آن حضرت می رفت  
 که بعد از آن در راه عثمان با حضرت برسد در شب تا به آن حضرت رسید  
 رفتند نظر بکعبه کردند و دیدند برسدند که چار و در گرفت که آن امام از پشت  
 شتر بایم که بعد از آن بی شتر برسد حضرت فرمود که مرا از اهل کساح است  
 می کند یا از اهل زمین که کعبه از اهل زمین می خواهم که ترا حرام تمام فرموده  
 اهل زمین هرگز نمی توانند رسانند ما مقدس است بنا شد بر کوهی که بر سر کعبه است

یقین

یقین ثواب و عقاب آخرت است چندی که از شرف و کمال و اعضا و جوارح  
 چنانچه از منبر روایت شده که در وصف یقین خود گفت که گویا من می بینم که  
 عرض الله را بر کمال اندر برای من است و گویا اهل است در پشت من می بینم که  
 در جهنم می بینم چنانچه کلمات است بسم یقین در جمع امور است که با آنها ایضا می بیند  
 آورد و ایمان در هر چهره که کمال رسیده و از شرف و جوارح ظاهر کرد و از  
 ثواب خالص شد آن را یقین می گویند از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است  
 که ایمان افضل است از اسلام بیکه رجوع و یقین افضل است از تقوی بیکه رجوع  
 و هیچ چیز در میان آن نیست از یقین نسبت نشد است و بینه معتبر منقول است  
 که حضرت سید الطائفة آنکه یقین را از جبریل برسدند بر سر فرمود که یقین  
 آن است که مؤمن از برای خدا چنان عبادت کند که گویا او را می بیند پس اگر او  
 خدا را می بیند آن است که یقین بر آنکه آنچه باو میرسد البته از او در شکند و از آنچه  
 در شکند در البته باو نرسد و از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال نمودند از یقین  
 یقین فرمود که تو کل کون بر خداست و تسلیم کون و منقاد شدن از برای خدا  
 در این شدن یقین خداست و تقوی نفس کون امور است پس یقین خدا و از کمال از این  
 حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که گفت روزی در جنگ یقین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

از افراد یقین و چون در این میان چنانچه از این معانی و موضوعات و اقسام و ابعاد  
 می بینم یا با آنکه استغنی یعنی الله یعنی الله فقلت ما هو یا رسول الله  
 قال عند الله یوم و عشاء لیلته یقین فقلت ما هو یا رسول الله فقلت  
 اتقوا الناس ای ابوزرعه یعنی متوجه شو به خدا و اگر کسی که خدا را بگویم که خدا را  
 و آنچه بدید قانع شود و خدا را چنانچه مردم مکن تا خدا ترا غنی و به نیاز کرداند  
 ابوذر گفت خدای الله کدام است یا رسول الله فرمود که چاشنیک و درونش یک  
 یقه که همین که خدا را این را بگوید هر خود را غنی بگرداند و دیگر محتاج خلق نشود و از این  
 سؤال مکن تا این را داری پس که قانع شود و آنچه خدا را بگوید روزی که است او غنی  
 مردم بدانند خدا و پیای نرسد به و در غنا است حاصل غنود و غنا به نیازی  
 نفس است و بسیار است که کسی مال و خزانة است بقای نفس و غناست با عدم  
 مال غنی است و برضا و تکیه دارد و طبع مال مال و جمیع مال نیست و از مردم می بیند  
 که کسی مال و خزانة است و با اعتبار حرص و دلت آلوده مردم بیشتر میکنند و در دنیا  
 و میل نفس از این محتاج تر است بلکه قالیقات چنین است چنانچه گذشت که  
 دنیا از بابت آب شور در است که هر چند بیشتر می خورد نشسته تر میشود و همچنین  
 طالع دنیا هر چند بیشتر می خورد و در حال بیشتر میشود و بینه معتبر منقول است که حضرت

نعمه اش که می فرمودند و بر این مژگان حضرت رسالت نباهت علیه السلام و او را بگویند  
 و از انظار را بر خود آویخته بودند و نیز حضرت رسول صفا علیه السلام را در دست  
 داشت و معاویه ملعون در برابر آن حضرت بر سر و او را پیش حلقه خود  
 داشته است پس می بیند که این شخص از اصحاب آنحضرت عرض فرمود که با خبر باشید  
 و خود را می حفظ نمائید که معاویه ملعون با کاه خورشید بر سرش حضرت فرمود  
 که از شقاوت و فکرای ملعون بجهنمیت زیرا که شقی ترین قاصد ملعون  
 ترین جامع است که بر امانان هدایت خروج کرده اند و لیکن اجل کافیت  
 برای حضرت و هیچ احدی از خلق نیست مگر آنکه با او شکله چند است که او را  
 محافظت می نمایند از آنکه کجای می افتد یا دیواری بر سرش آید یا بدی باو  
 برسد پس هر چه وقت اجل رسیده او را و او شکله دارند با هر چه که برای او قصد  
 شده است از بلاها و هم چنین غنی و فتنه که منکام اجل میشود و بر آنکه می شود  
 و شقی ترین این است و بر این از خون سرم خضاب خواهم که عده ای است که از  
 حضرت کمال بر رسیده است و خدا است که در او دروغ غیث است و این غنی آخر  
 چیزش ملعون علیه السلام یقین را بر این معنی جل کلام ظاهر تر است و حادثی  
 که بر من اول و دوم دلالت میکند بر این حال می تواند که که مراد از کثیر است

از افراد یقین











مستقل است که حضرت عیسی علیه السلام فرمود که هر که در دنیا بپای هر کسی که  
 میشود و در دنیا بدین فرمود که حق تعالی در روز قیامت را بخواهد مژگان کند که  
 زود و زود از دنیا در حضرت صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی در روز قیامت  
 و اصلاح دنیا مردم را در حق تعالی که در امام است اصلاح دنیا مردم فرمود که آنست  
 که شیعیان شنیده است که شیعیان در حق تعالی که در امام است و از حضرت صادق علیه السلام  
 فرمود که هر که از او شنیدیم که او را بنیک بایستد و خلاف آنچه از او شنیده  
 و در حدیث دیگر فرمود که خدا دوست میدارد در روز قیامت که او را اصلاح و در  
 حدیث دیگر فرمود که هر که در روز قیامت از خداوند سوال خواهد نمود در روز قیامت  
 مگر در روز قیامت که از هر چه باشد که در دنیا خواهد که با دشمنان مکرری کند  
 که بر او ایمن است و خواهد بود که از برای مصلحت دین است بر او ایمن است  
 یا که در دنیا و در حق تعالی که اصلاح کند که هر یک چیزی میگوید که در دنیا و در حق تعالی  
 بر طرف شود و کسی که در دنیا و در حق تعالی که مصلحت دین است از او شنیده که آن  
 و گفته در حدیث دیگر فرمود که هر که اصلاح کند که هر چه که در روز قیامت  
 و از حدیث دیگر از حضرت رسول خدا علیه السلام منقول است که هر که در روز قیامت  
 در آنجا حسن و نیکو است مکرری که در دنیا کند یا در دنیا کند یا اصلاحی

که در حق تعالی

که این مردم که در حق تعالی است که هر که در حق تعالی است که هر که در حق تعالی است  
 و هر که در حق تعالی است که هر که در حق تعالی است که هر که در حق تعالی است  
 که در حق تعالی است که هر که در حق تعالی است که هر که در حق تعالی است  
 و از حدیث دیگر از حضرت رسول خدا علیه السلام منقول است که هر که در روز قیامت  
 در آنجا حسن و نیکو است مکرری که در دنیا کند یا در دنیا کند یا اصلاحی  
 که در حق تعالی است که هر که در حق تعالی است که هر که در حق تعالی است  
 و از حدیث دیگر از حضرت رسول خدا علیه السلام منقول است که هر که در روز قیامت  
 در آنجا حسن و نیکو است مکرری که در دنیا کند یا در دنیا کند یا اصلاحی  
 که در حق تعالی است که هر که در حق تعالی است که هر که در حق تعالی است  
 و از حدیث دیگر از حضرت رسول خدا علیه السلام منقول است که هر که در روز قیامت  
 در آنجا حسن و نیکو است مکرری که در دنیا کند یا در دنیا کند یا اصلاحی



که هر که در حق تعالی است که هر که در حق تعالی است که هر که در حق تعالی است  
 و از حدیث دیگر از حضرت رسول خدا علیه السلام منقول است که هر که در روز قیامت  
 در آنجا حسن و نیکو است مکرری که در دنیا کند یا در دنیا کند یا اصلاحی  
 که در حق تعالی است که هر که در حق تعالی است که هر که در حق تعالی است  
 و از حدیث دیگر از حضرت رسول خدا علیه السلام منقول است که هر که در روز قیامت  
 در آنجا حسن و نیکو است مکرری که در دنیا کند یا در دنیا کند یا اصلاحی  
 که در حق تعالی است که هر که در حق تعالی است که هر که در حق تعالی است  
 و از حدیث دیگر از حضرت رسول خدا علیه السلام منقول است که هر که در روز قیامت  
 در آنجا حسن و نیکو است مکرری که در دنیا کند یا در دنیا کند یا اصلاحی

خاتم اول

خاتم اول که هر که در حق تعالی است که هر که در حق تعالی است که هر که در حق تعالی است  
 و از حدیث دیگر از حضرت رسول خدا علیه السلام منقول است که هر که در روز قیامت  
 در آنجا حسن و نیکو است مکرری که در دنیا کند یا در دنیا کند یا اصلاحی  
 که در حق تعالی است که هر که در حق تعالی است که هر که در حق تعالی است  
 و از حدیث دیگر از حضرت رسول خدا علیه السلام منقول است که هر که در روز قیامت  
 در آنجا حسن و نیکو است مکرری که در دنیا کند یا در دنیا کند یا اصلاحی  
 که در حق تعالی است که هر که در حق تعالی است که هر که در حق تعالی است  
 و از حدیث دیگر از حضرت رسول خدا علیه السلام منقول است که هر که در روز قیامت  
 در آنجا حسن و نیکو است مکرری که در دنیا کند یا در دنیا کند یا اصلاحی























محرک است و صد و هشتاد یک دیکر ساکن که اگر یک از کلماتی محو شود  
 یا یکی از کلماتی ساکن محو شود در هر دو خراب می شود و لهذا حضرت رسول ص  
 در هر صبح و در هر شب سیصد و هشت مرتبه می گفت الحمد لله رب  
العالمین که کمتر اعلیٰ کل حال و بلند معبود دیگر از حضرت منقول است  
 که هر که در صبح چهار مرتبه الحمد لله رب العالمین بگوید حقیق که شکر آن روز را  
 ادا کرده است و در هر شب اگر چهار مرتبه بگوید شکر آن شب را ادا کرده است  
 و بلند معبود از حضرت لام محمد باقر ع منقول است که حضرت رسول ص بر خطبه  
 گذشت که با خود او در وقت نیکی است حضرت ایستادند و فرمودند که میخواهی  
 ترا دلالت کنم بر درخت کشتی که اصلش ثابت تر و میوه اش زودتر است  
 و نیکوتر و باقی تر باشد گفت بل فرمود که در هر صبح و شب یکصد سبحان الله الحمد  
 لله و لا اله الا الله و الله اکبر تا آنکه حق تعالی بعد در هر شب ده درخت در بهشت  
 بفرماید از انواع میوه ها و بلند معبود دیگر از حضرت منقول است  
 که در هر صبح این دعا بخوان اصبحت بالله مؤمنا علی وجهی خجدا  
و سننیه و وجهی علی وجه سننیه و دین الای و صلیا و سننیه  
اصبت لیسترحم و علا ینهم و شاحد یم و غایبهم و احوالهم بالله

عنا السعد

منا استغفر من ذنوبی و رسول الله ص و علی و آل و صلیا سلامات الله علیهم  
 و ارجع الی الله فاما ارجع الیه و لا حول و لا قوة الا بالله و الله  
 از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که هر که در صبح و شب هر مرتبه بگوید  
رخصت بالله ربنا و بالاسلام ربنا و بمحمد نبیا و بالقرآن  
بلاغنا و بعلی الهنا ما و بالای و صلیا و من و ولد ائمة البتة بر حق  
 لازم است که در روز قیامت را بر سر گرداند و بلند معبود از حضرت لام محمد باقر  
 منقول است که هر که در قبل از طلوع آفتاب این دعا بخواند الله اکبر الله اکبر  
 کثیرا و سبحان الله یکره و اصبلا و الحمد لله رب العالمین  
کثیرا لا شریک له و صلوات الله علی محمد و آله که مبارکست غایب  
 و امید عار در دنیا مال خود بگوید و یا سلام بر هر چه باشد اول و در آید ملک را و  
 گویند که چه چیز با خود داری در جواب گویند که خطی از مؤمنان باین حکایت  
 تحکم نموده و حکایت بر اینست بخواند که گویند که خدا رحمت کند که اگر این  
 حکایت را خوانده است و گمان او را پاره میزد پس بر آید که اگر در ملک از آن  
 سؤال کنند و چون جواب گوید همه دعا کنند و در چنین جمله ای نیز از برای او  
 دعا کنند و آن ملک نیز حکایت را بر سر آورد و بداند که کون کون اعمال خالص مؤمنان

و انما عرق و انت لیست الی محمد و علی و آله و صلوات الله علیهم و  
 باطنهم و اولیهم و آخرهم حق تعالی او را در آخر روز از شتر جمع است  
 و درین خطه غایب و بلند معبود دیگر از حضرت منقول است که هر که بعد از نماز  
 صبح و شب هر مرتبه استغفار بگوید خدا او را پاره میزد و اگر چه پشیمان گردد  
 کرده باشد و بلند معبود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که هر که  
 در وقت شام سر نه بگوید سبحان الله چهل و تسون و حقین  
تسبحون و لا اله الا الله و لا تسفوت و لا ارجح و عشتیا و تعان  
تظفر فون هیچ چیز در آن روز او فوت نشود و جمیع شتر و دیرهای  
 آن شب از او دفع شود و هم چنین اگر در صبح هر مرتبه بخواند هیچ چیز از او  
 از او فوت نشود و جمیع شتر و دیرهای او در روز او در و بلند معبود از حضرت  
 صادق علیه السلام منقول است که هر که بعد از نماز شام سر نه بگوید بگوید  
 لله الذي یفعل ما یشاء و لا یفعل ما یشاء عتیق حق تعالی با و غیر  
 بسیار که است فرماید و بلند دیگر منقول است از حضرت صادق علیه السلام  
 که حضرت رسالت پناه فرمود که هر چه بخواهی رستم ملک را دعا کن تا ایام نموده  
 که در صبح و شب بخوانم اللهم انی ظنی اصبح مستجیبا و یعقوب و یوفی

و آنچه مثبت است ثابت نماید پسند از او بخواهد تا منقول است که از حضرت  
 امام محمد باقر ع منقول است که اگر کسی حق تعالی در شان حضرت ابراهیم را  
 که حقوق آله و اهل او را نداند و تمام او را نبوی و حضرت فرمود که هر صبح بگوید و در  
 اصبت و در آخر شب بگوید اصبت لا اشرک بالله شیا و لا ادعو مع غیر  
 اله الا الله و لا اتخذ من دونه و لیئا و همچنین در شام سر نه بگوید و در وقت شام  
 خواند بگوید اصبت در هر دو اصبت صیابه کت و بلند معبود از حضرت  
 امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که حضرت فرمود در هر صبح و شب ده مرتبه  
 این دعا بخواند اللهم انی اشهدک انک ما اصبح و من نعلما و عافیه  
 و فیه اب و دنیا فینک و حله لا شریک لک اللهم و لا اله الا انت و لا اله الا انت  
 الشکی لهما علی حتی ترضی و بعد الرضا و باین سخن تمام و از بعد  
 شکر فرموده بنده بسیار شکر کننده و اگر در شام خواند چنین بگوید الله  
 ما استسبح من نعمه و بلند معبود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است  
 که هر که در صبح یکصد مرتبه است خود بخواند یا ربه منی از آنکه با احدی بخواند  
 تا این حقیق را یکصد مرتبه خود بخواند و بآن کس نظر کند و سوره انا انزلناه  
 بخواند یا بده بخوانه اصنت بالله و حله لا شریک له و لغیر ما یحببت

مطالع























و این سرشته است نه کار و حیثاً جاودان تا مراد از آن ایام و قضی نوری است و در آن  
 کرد تا روز جزا یعنی طالب عزت جاودان و نشسته در آن است و معرفت صاحب  
 از این حیث سلسل و معین و تحصیل صفات و فکر و تدبیر و سبب سلسله ایست  
 غرضی که خطایا و گناهان و باطل غرضی است و شیطان از لوث کثیف پاک  
 کرد اندک بخت و توفیق و توفیق تمام شد کتاب معین از این فقیه الفقه العرفی  
 محمد باقر ابن علی توفیق در بیان فروع الفقه از حدیث محمد بن ابی حمزه  
 که در آن بجهت کمال سعادت و خیر و نجات و سعادت و نجات از هر در  
 و این است که هر وقت از اوقات که از این کتاب بهره مند  
 کنند این مجرم را بر سر حد و قتل خوانند و او را در آن نمایند و نهویات  
 کتاب از این قاصد غرض نمایند اللهم از حقش بشفاعتی ای مرتبه  
 شد یافت در این مجرم  
 رمضان المبارک در شهر  
 سنه ۱۲۶۲  
 غرض نقیض است که از این زمانه که دنیا را از سر بسیم بقا

بابت از جبهه غیبت که با آداب ذرات اوقات و الغیبه فان الغیبه اشهد  
 به الزنا قلت یا رسول الله و لم ذاک یا بانی قلت و اقول  
 لان الرجل یفقد فیقول ان الله یتوب الله علیه و الغیبه  
 لا تغفر حق یغفرها صاحبها یا بادی سبب المسلم فقول  
 و قتاله کفر و اکل کبیره من معاصی الله و حرمة مالیه  
 کحرمة دمه قلت یا رسول الله و ما الغیبه قال ذکر ان خالک  
 یما یحکم قلت یا رسول الله فان کان فیهِ ذاک الله یحکم  
 به قال اعلم انک اذا ذکرته بما هو فیهِ فقد اغتیبته  
 و ما اذا ذکرته بما لیس فیهِ کتبته یا بادی من ذبت عن  
 احبیه المسلم الغیبه کان حقاً علی الله عز و جل ان یعقابه  
 من النار یا بادی من اغتیب عنک احرم المسلم و هو  
 لیستطیع نصره فتنصره نصره الله عز و جل فی الدنیا و  
 الاخری و ان حذله الله فی الدنیا و الاخری فتنصره من مطالب

غرض چند فصل عمل آید فصل اول در بیان ذرات غیبت و حرمت غیبت  
 بدانکه و حرمت غیبت مسلمانان در میان خلافت غیبت و آید و احادیث  
 متواتره بر حرمت آن دلالت دارد و ظاهر هر چه از احادیث است که در جمیع  
 کلمات کبریه است و بجهت از علل نیز کبریه می دانند و ظاهر این حدیث شریف  
 که حضرت فرمود از زمان نبوت است و دلالت میکند بر آنکه از کبریا کبریه است و از جمیع  
 کلمات شیعیان پس است زیرا که صفات ذمیه که با حق غیبت میباشد  
 از حد و کینه و عداوت و در اکثر خلق بر وجه کمال می باشد و خصوصیتی  
 بر وجه روح و عالم و جاهل و وضع و در شریف ندارد و چنانچه است که هر که را دشمنی  
 و هم چنین در کاری می باشد و مانع که در کلمات دیگر می باشد در اینجا غیبت نیز  
 که مانع اکثر نامی در عدم ارتکاب کلمات با قیاحت عزت است با عدم قدرت  
 و در این کلمات قیاحت با تکلیف بر طرف است بلکه یکدیگر و از اجزای اعتقاد  
 در این زمانه غیبت که کسی خوشی نقل و درین زمانه و در هر روز با حق و غیبت  
 بر وجه کمال تواند که و انشاء الله تعالی با سبب برای تجرید از این عمل می دانند که اهل  
 علم و صلاح در آن با سبب بکنند و نه با سبب و شفاقت غیبت میکنند از روی  
 نهایت محبت و دین داری و خدا ترستی و عدم قدرت نیز در این کلمات

زیرا که احتیاج بجزی و اولی و همین اکثر ندارد و در حق گفتن در نهایت است  
 و این سبب شیعیان از جمیع کلمات کبریه است با آنکه تدریجاً در این کلمات زیاد  
 از کلمات دیگر دارد و نهایت چنانچه حق تعالی فرمود است یا ایها الذین آمنوا  
 اجتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن اشر و لا یجتنبوا الا غیبت  
 بعضکم بعضاً الحجب احد کلماته یا کمال کلمه احبیه مینا فافهم  
 و اقول الله ان الله تعالی حرم کبریه و مؤمنان احتساب نمایند  
 و ترک کنند بسیاری از کلمات را که بدستیکه بعضی از کلمات کلمات است و در حق  
 غیبتی مردم میکنند و غیبت میکنند بعضی از کلمات را که یکدیگر را غیبت میکنند  
 و بعد از یاد کنند آیه دوت می دارد از شما که کثرت مرده برادر مرده است و از کثرت  
 کثرت غیبت که او غور در کثرت مرده برادر مرده است و در این غیبت نیز  
 کثرت است و غیبت باشد که در آن مرتبه است و تبرید و سبب نیز در اعتقادات الهی  
 بدستیکه حق تعالی بسیار قبول کننده توهاست و بسیار حرام است به بنده کلام  
 و بعد معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هر که کلمه در حق مرده  
 که چشمهای او در کلمات و کلماتی که بنده باشد پس او در حق است در آن  
 جماعت که حق تعالی در حدیث است ان الله تعالی یحکم ان

نیز اگر احتیاج















اختیار کرده باشد و مجتهد دیگر را سر او را خطا دانده جائز است که با خطای او  
بکند و لایزال برطلان رای او بگوید چنانچه در علمای سلف و متوالان  
چنان خطای معاصرت و علمای گذشته حکم کرده اند و این باعث نقص و تحکیم  
از این نیست و هر یک بسبب جمیل خود که در احیای دین کرده اند و در  
آن مصلایه که بعد از ضرورت از چنان خطای در آن مسئله گفتا میهند و  
مبادله دارند و مذمت نکند و غرض شخص چنان حق و رضای الهی است  
و قصد وجه و اعراض باطل و دیگر باعث نباشد و در اینجا شکی را راهها و  
حیله های بسیار است اعلم چنان جمع را و این اخبار و احادیث است چنانچه  
علمای ماهر کتاب های رجال مذمت میهند از روایان نموده اند بر این خطا است  
شریعت و تمیز میان صحیح و غیر صحیح و معتبر از احادیث و غیر غیر  
و نیز متعلق است باین امر انداز جائز دانسته اند استقامت آنکه شیخ و بعضی مشهور باشد  
که آنکه صفت را و ظاهر باشد و برای تحریف و تحریف او را باین وصف ذکر  
کنند مثل فتنه ارجح یا غیر اینها مثل با عور و مطلقا چنانکه ذکر کردیم  
ظاهر را و بعضی گفته اند که در صورتی جائز است که تمیز از شخص منحصر در ذکر آن وصف  
باشد و احتیاطا در آن است که تا ممکن باشد بجا نیاورد که اگر او بشود از رویه شود

و موثر نفس

و موثر نفس او باشد و غرض مثل اینکه بگوید فتنه که زیر کجا یا این عبارت بگوید  
عبارت دیگر میتوان گفت که مستلزم تحریف او باشد و بر استثناء این حرف  
بعضی از اخبار معتبره دلالت دارد چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام  
منقول است که غیبت آن است که در حق مراد خود خبر نگوید که مراد او بر او رسیده است  
اما امری که در ظاهر باشد مانند حدیث و غیبت و عبادت و امور الهی  
غیبت نیست و بهمان آن است که بعضی بگویند که در وقت غیبت قسم غیبت  
جامع است که کلمات را علاوه بر کتب شود و ظاهر یا نه نماید مانند از باب  
مناسب حدیث که در این وقت است و علاوه بر کتب آنجا است پس اگر همان  
گناه را که علامه میگوید و هر یک حدیث و روایان بر او از کتب آنجا ندارند که  
البته غیبت نیست مثل اینکه بگویند که فتنه شخصی حکم فتنه شخصیت یا غیر  
اگر شخص بشود او را خوش مراد و در غیبت مأخوذ است که او را است داشته  
باشد و اگر آن مراد را جلالت کند و از ذکر آن آلوده شود مثل آنکه در بعضی باشد  
که هر چه میکند و اخفا نمیکند اما اگر آن گناه را ذکر کنند آلوده میشوند این نیز  
مشهور آن است که غیبت نیست اما اگر او را مذمت کنند و عهدهای دیگر در حق  
مخبر باشد چنان کنند باینکه متجاوز از کلمات باشد خلاف است و در وقت

و بعضی این را جایز دانسته اند و احتیاطا در ذکر آن است و دهم آنکه هر چه مطلقا خود نمیکند  
که موجب حد و تعزیر بشود باشد و بعد از این آنقدر باشد که بجا هر آنکه از  
حاکم شرع ثابت شود جایز است که نزد حاکم شرع شکایت دهد و نزد سایر  
ناس حاکم خود فصل چهارم در حکم شنیدن غیبت است و مشهور در علمای  
اقتدای است که اگر تعدی کند یا کلامی دهد از روی رضا و خواهش او نیز در کمال غیبت  
کنند است چنانچه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که شنونده غیبت یکی از  
او غیبت کند است و ظاهر بعضی از احادیث معتبره و کلام بسیاری از علمای  
اقتدای است که تا ممکن باشد میساید بر آن غیبت بکند و میساید که بر او فتنه  
یا سر کند و اگر نخواهد بر خیزد و اگر قدرت بر خیزدن هم نداشته باشد بدلا از آن  
در گذشته باشد و در زمان نباشد چنانچه بسند معتبر از حضرت امام جعفر علیه السلام  
منقول است که هر که برادرش فتنه شنود او غیبت کند و او را از حق و یارش  
خدا او را در دنیا و آخرت یار کند و هر که او را یار کند و مع غیبت از او  
نگذرد و حال آنکه قدرت بر نفرت و اعانت او داشته باشد خدا او را یار کند  
در دنیا و آخرت و از حضرت رسول ص منقول است که هر که در گذشته غیبت از حق  
برادرش فتنه کند آن عمل برای او جایز است و در آن وقت و بسند معتبر از حضرت صادق

که نه تنقیح بر آن گناه که علامه میگوید توان کرد هر چند شرایب از منکر متحقق  
نباشد اما گناهان محقق را ذکر نکردن اول و احوط است و بر استثناء این فرد  
تحلیل احادیث بسیار است چنانچه بسند معتبر از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقول است  
که هر که در غیبت کسی را بگوید که در او باشد و مردم و نباشد او را غیبت  
نکند است و اگر بگوید که مردم ندانند غیبت است و اگر او را بگوید یا  
کنند که در او نباشد بر او همان زده است و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام  
منقول است که کسی که بگوید که این را در حق من است صاحب حق که بگوید که  
دین پیدا کند باشد جابر و فاجر که علامه میگوید و بسند معتبر از حضرت صادق  
منقول است که هر مت فاسق از هر کسی کمتر است و بسند معتبر از حضرت رسول  
منقول است که هر که با مردم معامله کند و ظلم بر ایشان نکند و با ایشان سخن بگوید  
و با ایشان سخن گوید و در حق نکوید و با ایشان عدل کند و خلف و عدل نکند  
پس او هر وقت که با هر کس معامله کند و عدل و تقی باشد و برادرش و حسب گوید  
و عقش حرام گوید است و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است  
و یکفرد و دیگر نزد یک باین فرد علماء استثناء کرده اند که هر گاه هر کسی مطلع بر غیبت  
شکنا باشند و آنرا با کسی که ترک کرده بدون ناشر مطلع شود که گفته اند که غیبت

و موثر نفس



منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که از عرض برادر مسلمان  
 خدا بپوشد بر او و غیره البته بعضی از علما گفته اند که هر که شجر غیبت شجر کند و با  
 خدا نیکو که انشعاق غیبت دارد یا نه یا غیبت که گویند و در آن کتب حکم غیبت  
 او کنیم زیرا که احوال مسلمانان محول بر محبت است و که با کسی که عرض صحیح در این  
 غیبت داشته باشد و نمی کردن او برای مسلم است و تا معلوم شود که اگر او  
 میکند شش است از برای او جایز نیست و در غیبت که در این باب بتفصیل قابل توان  
 که اگر قابل شجر باشد که ظاهر احوال او این باشد که عرض صحیح ندارد منقص توان  
 و اگر قابل از این امر و صلاح باشد و بیای اکثر امور شش بدترین باشد و قابل صحیح  
 در باره او بسیار باشد اگر ممکن باشد و در بعضی او را باز در نزد او آرد و شود  
 با نیکو و صحیح بر این حال انشعاف غیبت که گفته یا صحیح و دیگر بکنند و لایق است شوند  
 و حکم غیبت قابل نکند و در این باب رعایت احتیاط همه یکس از طرفی لازم است  
 و الله اعلم فصل پنجم در حکم غیبت و توبه از آن است و در این باب که در توبه است  
 دیگر محرم است و گذشت در اینجا نیز معتبر است و چون حق آن است باید که  
 هر که که شک عرض او که است تا ممکن باشد او را بر حیل بیاورند و آن حایل  
 از خواهر آنها بگرداند و در باب برای ذمت از او طلبیدن احادیث مختلفه در

چنانچه

چنانچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که غیبت بدترین است از زنا و غیره  
 که با رسول الله فرمود که هر که زنا کار تو میکند و خدا تو را بر او قبول میکند  
 و غیبت کند تو بر او قبول نیست تا آنکه صاحب او را احلال کند و بدین معتبر  
 از حضرت صادق علیه السلام منقول است که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند  
 که گفتار غیبت چیست فرمود آن است که استغفار کن از خدا از سر بر او هرگاه  
 که او را بر کن و بپوشد و دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که گفتار غیبت  
 آن است که استغفار کن از برادر کسی که غیبت او کرد و جمع این احادیث باین  
 نحو که اندک که صاحب غیبت شنیده باشد و ممکن باشد از او ابراء و توبه گرفتن  
 میباشد طلبیده و اگر شنیده باشد یا اگر شنیده باشد ابراء و توبه از او نتوان  
 طلبیده یا اینکه مرده باشد یا غایب باشد از برای او استغفار یا بگوید و جسد یا  
 آن است که اگر شنیده باشد از او احوالیت بطلبند مگر آنکه باعث آزار و دل  
 آلودگی و اندازی او باشد و اگر در این صورت مجمل از او ابراء و توبه نتوان  
 طلبیده که او از زنده نرود و نداند و احوال آن است که ترک نکنند و الله تعالی اعلم  
 فصل ششم در مذمت بختان و مشرک ساقی مومنان و کمان بد برون  
 باین است که بعد معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هر که مومنی را بگوید

فرمود که از برای کارهای برادر خود در طاعت پس از هر روز پنج بار بگوید  
 یا یا و پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هر که بگوید که  
 بدین شکیانی که اگر بگویم این را میگویم و قدم دیگر این ثابت میباشد و از حضرت  
 امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که فرمود حال کسی که مشغول سازد او را عیبها  
 خوش از عیبهای مردم و پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که  
 نزد دیگرین احوال او میگویند آنست که با کسی برادر کنند و درین عیبها و لغو شها  
 و کلمات او را حفظ کنند که بگوید او را بر آنها ملامت کنند و پسند معتبر از حضرت  
 رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود که ای که در هر یک از اینها عیبها  
 بد بشما نرسیده است مذمت میکنند مسلمانان را و متبع عیبها را میکنند  
 که هر که متبع عیبهای خلف مسلمانان بکند خدا عیبها او را متبع کند و هر که عیبها  
 او را متبع کند او را بر او کند اگر چه در میان خانه او باشد و پسند معتبر از حضرت  
 رسول صلی الله علیه و آله منقول است که هر که مومنی را فانی چنان باشد که خود آن کس  
 که با او هر که مومنی را بر کن بر سر زنی کند غیره تا آنکه آن شود و در حدیث  
 دیگر منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که هر که مومنی را ملامت کند و بر  
 زنی کند خدا او را در دنیا و آخرت سرزنش و ملامت کند و پسند معتبر از حضرت

برهان زنده بگویند که در او نباشد حق تعالی او را و طاعت خیال بداند تا از عهد کوزه  
 خود بیرون آید پسندید که طاعت خیال بداند فرمود که هر که از فرجهای زنا  
 کاران بیرون آید و پسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که هر که  
 بختان زنده بر مومنی مومنین و بگوید در حق او چیزی که در او نباشد خدا او را  
 بداند و در روز قیامت بر تالی آن تا از عهد کوزه خود بیرون آید و در حدیث دیگر  
 فرمود که زنه را که بر مومنین از کمان بد بگویم بر آن کمان بد بدترین دروغهاست  
 و پسند معتبر منقول است که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که عیبها حق  
 و باطل چه قدر فاصله است حضرت فرمود که چهار انگشت بعد از آن چهار انگشت  
 که از شش بر این چشم و کوفی بعد از آن فرمود که هر چه را که چشم من حق است  
 و اگر را که بوی چشم من و اگر شش باطل است و پسند معتبر دیگر از حضرت منقول است  
 که هر که مشتم دارد برادر مومنی خود را ایمان در دل میکند از چنانکه نکند در آید  
 میکند از دور حدیث دیگر فرمود که هر که مشتم سازد برادر مومنی خود را  
 ایمان از او ایمان را میگیرد و پسند مای معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
 منقول است که کارهای برادر مومنی خود را بر چهل تن حاکم تا در شکی دیگر حاکم یا در  
 بدین طبع که از برادر مومنی صادر شود تا محمل نرسد از برای او یا چه و در حدیث دیگر

فرمود که از برای کارهای











[illegible]

و در دم او را از تنخ و داند و بلند معتبر منقول است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
بفرزندانش فرمود که ای فرزندان من بهار که سپهر پدیدار از شمع کوهان با جرم  
نیز که در آید از آن در قسم هر چه منبسط یا عاقل است که هر که میکند با شکر و شکر  
عکس مغلوب میگردد یا عاقل است که نزد وی در برابر جفا خنده و عافیت میکند و در  
حدیث دیگر وارد است که چهار چیزند که اندک آنها بیارست و آتش انداز آن آید  
و خوب اندک از آن بیارست و بهار که اندک از آن بیارست و عدوت از آن بی  
از آن بیارست و بلند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که هر که  
هر دانه او بیارست بدلی پیوسته بهار است و هر که خلقند بدلیست خود است  
پیوسته در عذاب است و هر که با مردم منازعه بیا میکند مروت از تنش  
بر طرف میدهد و در امت و در تنق زایل میگردد و بعد از آن فرمود که پیوسته جبر بر مردم  
میگردد از معانعه کردن با مردم چنانچه از معنی میگردد و از سر بر بخور و ب  
پرستید و بلند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هر که عدوت  
در دل مردم میکارد او را پنج عیار و شید رود و در حدیث دیگر فرمود که حضرت رسول  
فرمود که جبر بر مردم اوست که گوشت را بر زمین با مردم خاصه و منازعه کند که عید  
ظاهر میکند و عزت را بر طرف میکند و بلند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که اگر

و دوری زناده از سه روز میباشد و بلند مختبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است  
که کسی جدا میشوند از یکدیگر بازنده که اگر آنکس می شود به غیر از آن حضرت خدا  
و لغت القوم بگوید و خواه باشد که هر که حق گوید شخیر حق گوید که افای او کو مظلوم  
چرا مستحق لعنت شود و فرمود که زیرا که برادر مؤمن خود را میخواند و بعد از آن باز  
سخنی را از او نقل میکند از پدرم شنیدم که حسین فرمود که هر چه کسی با یکدیگر میفرماید  
کنند و یکی بر دیگری جور و زیاده کند باید که مظلوم بر کوفه بوی آن دیگری کبر  
ظلم که است و بگوید که ای برادر من بر تو ظلم کردم تا ما بجزای آن از میان او برادرش  
قطع شود بر تنگ حق تعالی حکم کند نه عادل است و حق مظلوم را از ظلم او گرفت  
و در حدیث دیگر فرمود که عزت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر چه مسلمان کار کند  
در روزگرنه در روز با نایل باشد و صلح نکنند از اسلام بدر میروند و از نسیان این  
ولایت بر طرف می شود و هر یک از این دو کیفیت باید در حق گفته تا برادرش در  
روز قیامت زودتر و رحل بهشت شود و بلند مختبر از حضرت صادق علیه السلام  
منقول است که پیوسته این دو سؤال است ما دام که در سلطان از یکدیگر کار ندارد و یکدیگر چهره  
با یکدیگر ملاقات کردند و از نالی باز هر آید و بعد از آن از هم جدا می شود و در هر  
یکدیگر که ای چهره این چهریت بود که بنزد هم آمد و بلند مختبر از حضرت صادق علیه السلام  
منقول است

منقول است که حدیثی نقلی است اورا و درست مبارک و اصلاح ملک مردم است در  
هنگامیکه خدای عز و جل بارک و عزیز ملک کرد و اندیشه ایشان است یکدیگر  
در هنگامیکه از هم جدا کردند و در حدیث و دیگر فرجه کرد و در میان هر یک اصلاحی است  
بجای است از اندیشه و در حدیث و کم یابا ذکر من احب ان یقتل له  
لیزال فیما فی قلبه مقلد من النار یابا ذکر من مات و فی  
قلبه مثقال ذرعه من کبر که یحذر الحجة الحجة الا ان یسوی  
قبل ذلك فقال رجل یا رسول الله انی لعجب الی الحال حتی ورنه  
ان علقه سوطی قال علی حسی فقل یرهب علی الله  
قال کیف یحذر قلبک قال احذر عارف الحق مطلعنا البی قال  
لیس الذی بالعبور و لکن الکبر ان تترك الحق و تتجاوز الی  
غیر و تنقل الی الناس و لا تری ان احدا غر عنده کرمک و لا  
ومع کدمک یابا ذکر الکی من یدخل النار المستکرم و نقا  
جعل و جعل یخو من العبر احذر یا رسول الله قال نعم من لیس  
العقود و ركب الحمار و حلب الف و جال الی المساکین یابا ذکر  
من حمل بضاعه فقد رمی من العبر یقنی فی البی و فی الشرف



یا باذیر من جزایه خیالاً لم یظن الله عز وجل ان یوم القیلة  
 یا باذیر من رفع ذیلک وحصف نعلک وعقر وجهک فقد برئ  
 من الیکبر یا باذیر من کان له فیضان قلبک احدھا والیلس  
 فی الآخر لایا باذیر سبکون ناس من امتی لندون فی النعم  
 ویفقدوا به جهنم الوان الطعام والشراب ویفقدون بالقول  
 اولئک عثر الی امتی یا باذیر من ترک للنس الجال وهو یفقد  
 علیه قواضی الله عز وجل فقد کساه حلة الکرامة یا  
 باذیر طیف لمن قواضی الله تعالی فی غیر مفصصة واذ انظر  
 فی غیر مسکنة وانفق مالاً جمیعاً فی غیر معصية ودرج اهل  
 الدنیا والمسکنة وغالط اهل الفقه والحکمة طیف لمن  
 صلت سریره وحسنت علائیه وعزل عن الناس  
 طیف لمن عمل بعلیه انفق الفضل من ماله وامسک الفضل  
 من قوله یا باذیر البس الخشن من الباس الصنف من  
 الثیاب لئلا یجد الفخر فی مسکنة ای ابوذر هر که در دین  
 که مردم در برابر بی بالید بی جای خود در آن جهنم میمانند و باید که از آن بگریزد

ای ابوذر

ای ابوذر هر که میبرد و در دین بکشد و از آن بگریزد و از آن بگریزد  
 هر که از آن بگریزد و از آن بگریزد که با رسول الله صراحت میماند و از آن بگریزد  
 میدانم از نیست راستی که میگوید که علقه از آن بگریزد و از آن بگریزد  
 سبب خیال بر من خفته است که بگریزد و از آن بگریزد که از آن بگریزد  
 میماند که گفت ای ابوذر عارف نامی میماند حق و طین و قوار و در لوی حق  
 و از قول حق ای ابوذر و در شرک و تزلزل در آن نیست فرمود که ای ابوذر که نیست  
 و لیکن که آن کی حق را ترک کند و از حق در کند و بی غرض و غفلت که مردم  
 و چنین دان که اگر کسی عرض میگوید و غرض نیست و غرض نیست و غرض نیست  
 خود را در هر باب مردم زیاده و مردم مردم را حقیر شاری ای ابوذر که نیست  
 که داخل آن جهنم میماند و از آن بگریزد که ای ابوذر که نیست که نیست  
 با رسول الله فرمود که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست که نیست  
 بدو که و با حکیمان و فقیران و غنیان که ای ابوذر که نیست که نیست  
 چیزی که از باران برای عیال خود و خود را در دین میماند که ای ابوذر که نیست  
 جان خود را بر سر میماند که از روی خیال و بگریزد که ای ابوذر که نیست  
 قیامت ای ابوذر هر که در دین جامه ای را بر دارد و با کسی جامه ای را بر دارد و با کسی

بر اندازد و بر سر میماند که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست  
 نزد خدا هر که در دین میماند که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست  
 که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست  
 در دنیا است که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست  
 نشود و ما که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست  
 طعامها و ضررها و مردم ایشان را بسختی و دشواری و غایت ایشان بدین  
 است که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست  
 بر آن داشته باشد از روی تو ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست  
 بر او خدا که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست  
 خدا از مردم که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست  
 یا بدون آنکه در آن تواضع نیست در دین او بهر رسد یا بدون آنکه در آن تواضع نیست  
 برای او باشد یا بدون آنکه تواضع نیست در دین او بهر رسد یا بدون آنکه در آن تواضع نیست  
 نفس خود را در دین که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست  
 کسب که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست  
 مصاحبت کند با اهل فقر و دانه و حکمت خود حال کسی اصلاح و نیکی باشد نهان او  
 و دیگران

و نیکی باشد و ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست  
 علی نماید علم خود و اتفاق نماید با او مال خود را در راه خدا و نگاه دارد و از آن بگریزد  
 سخن خود را ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست  
 بتو راه نماید و از آن بگریزد که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست  
 طعامها و ضررها و مردم ایشان را بسختی و دشواری و غایت ایشان بدین  
 از این خط و در میان محض تواضع مذکور است که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست  
 مذکور است و دنیا و آخرت مسکود و کفر و عداوت هر قوم از روی بگریزد که ای ابوذر که نیست  
 و اقول محض که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست  
 ابراهیم چنانچه خیرات او را از این خط و در خطه قاصد میماند که ای ابوذر که نیست  
 که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست  
 که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست  
 از برای ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست  
 نماید برای ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست  
 این حق خود را ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست که ای ابوذر که نیست  
 و از روح خود را او بهر هم از برای او سجده کند از روی تعظیم پس ملائکه هر چه که کند



بغير از اهل کس حقیقت اورا دریافت و افتخار گوید آدم بخلی خود و مقصد بر آدم بسبب  
اصل خود که اصل من از اقل است و اصل آدم از اقل است و من از او بترسم پس الله  
که او پستی را مقصد باشد و سافت مکتب از آن شد که اول مرتبه پس از تحصیل او که داشت  
و ماخذ استخراج که در دریا بجز که مخصوص خدایت و پوشیدن لباسی که تفرز راوار نکند  
قتضای عقل و انقیاد را آید تا بنشیند که خدا چگونه او را بسبب مکتب خود که او را ندید و بسبب  
او را بپشت که او در دنیا و او را ملوک گردانید و در آخرت آتش جهنم از برای او برپا کرد  
و اگر خدا میخواست که آدم را از نوری خلقی کند که روش او دنیا را از جهل کند و ضیاء  
او عظمای احرار را گرداند و بوی خوش او فضا را بملک کند و معنویت که او را در چنین  
میکرد و بر آید که در دنیا برای او خاضع میکرد و بد و اطاعت بر ملا نگاه داشت و میکند و میکند  
حق تعالی را مبتلا میفراید و با خلق شایسته از جهنم که اصلش و علقش بر او است و تفرات  
ناگذاشتن از ناری مطیع و عاجز از یکدیگر چه بگویند و مکتب از اقل که زایل کرد و ضیاء از  
ایشان دور شود و پس عبرت بگیرد با حق تعالی و با یلیک از سبب مکتب در جهنم که  
ناظران که آن علی طویل و حق بسیار او را در حجب که او ناگذاشتن از رسال عبادت  
خدا کرده بود پس که سالم میماند بعد از شیطان با آن عبادت که در مکتب مکتب او را بعل  
آورده و بعد از آن که از این شرح خدا که شایسته یلیک خود میگرداند و سبب هر دو را که

191

و صیبری او دند قن و اطاعت علی علیه السلام میکرد و تغیر و تَجَرُّد از سر پاشی نداشت  
آورد و دیگر را از گردنهای خود میفکند و تواضع ملاحظه و حرمت نمیکند و در دفع  
ترشح خود تسلط داشت و کامی او بدست کسی اوزار از کامر شکر کامی و پیاپی کام  
و کاران است و محاسبه از بابست قاضی کل مکتوب کو بر برادر خود بدون فضاقت  
از برای او خوشتر است باشد مکتوب علی علیه السلام تحت است و بعد برادر خود بر دوست  
دوستش غرض از این فروختن و سلطان ماکر بر دوامش که و برادر خود را گشت و  
بدست ابدی که شایسته و گنده کننده کان را تا روز قیامت بر خود لازم آورد  
پی از خود ابرید و دشمن را بغضهای خود امکنید و هر چه بد بر فضل صاحب خود  
و حرمت میکرد و با چهره مستبک از آشتی میبُرد عذابها و غضبهای الهی میداد  
بیکر بد از قریای ایشان که در واد و پهلوی ایشان را بر خاک گذارنده اند و پناه  
بگیرد و بخدا از چنان که در حجب کبریت چنانچه از بلا می دهد پناه و بیکر بد بر دستیک  
از خدا رحمت مکتوب از برای احدی از خلق میداد و هرگز از برای هیچکس از  
و روالان رحمت میفرمود و لیکن حق سبحانه و تعالی مکتوب را از برای ایشان ندانستند  
و تواضع و فروتنی را بر ایشان پسندید و پهلوی روی خود را بر زمین مسکند  
در روی خود از نزد حق را خاک میمالدند و مال رحمت میکنند برای مؤمنان

وحشیان

میگردانند و بجز آنکه در فرموده این که از صیغی میگردانند و از این که از صیغی  
 ساخته بود که ساخته و میگردانند و بجز آنکه در فرموده این که از صیغی میگردانند و از این که از صیغی  
 از این که در فرموده این که از صیغی میگردانند و از این که از صیغی  
 خدا را از مردم بسیار مال و فرزندان دادند زیرا که گفتا و نوا که فرشته الهی  
 و فرود آمدن ایشان خدمت بیکدیگر حق تعالی امتحانی میفرماید بنده گان و میگردانند  
 بدوستان خود که در نظر ضعیف و حقیر میمانند و تحقیق که میگردانند و بدوستان خود  
 داخل شدند بر فرعون و میرا بهیمنی و بپیشید و نود و عیسا و در دست و  
 و در کوه اندازید ای او که از کوه و میگردانند و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه  
 نمیکند از این که در فرموده ضعیف که از برای حق تعالی و برای ملک میگردانند  
 و خود را باین حالت از فرود آمدن دست چارست نذارند چنانچه طاعت و سجده که آن در نظر  
 عظیم بود و چنانچه پس و پسندید آن در وید که حق میگوید و در حق تعالی عزت در  
 بلکه میگردانند از این که از صیغی میگردانند که از برای این که بنیام و عهد نهی و ملائکت  
 و با آنها و بستانه باریک عطا فرماید و در همان کوه و در کوه و در کوه و در کوه  
 چنانکه میگردانند و از چینی میگردانند و استبداد و محال و بر طرف حریفه و استحقاق جز اینها  
 و از آنکه در کوه و از آنکه در کوه و از آنکه در کوه و از آنکه در کوه و از آنکه در کوه

و محمد رضا خان قاجار

و چون آن بختاق قواهای ملکداران به غیر سائیده و لیکن حق تعالی بجهت آنکه  
با وجودی حق فرستاد و بجای این که او دست از نظام و نظام ضعیف سائیده  
باقاعتر که دیده و با و با بر کجای پنازی این و با فقر که کوه با و چو چو  
چو از حشمت حق این و اگر بخواهد صاحب قوت میبندد که بیک قصد ضرر این  
نموده که و با عزت و عظیمی و در که مخلوق چنانکه بنوع اندر شد و ملک و پادشاهی  
با بر بند نه هر آینه اخلاص این که بر خلق بسیار این که او را بزرگوار این که او را  
هر آینه ایمانی آورد و با از تری که این که او را قدر منور و با از طبع و غریب که این  
با لیکر اندیشه بر تنه برای خدا عالم نمید و در حشمت و برای خدا افاضه برای  
فصلت که او میدود و لیکن حق تعالی بجهت که او را عزت و او را قدر و با بکثر  
او و حشمت و عزت و قدرت حق تعالی او را شکست در احوال امر او و مقادیر او  
زود طاعت او امری چند باشد مخصوص او و خالص از برای او که شایسته و بزرگوار  
نمود و بر وجه احتیاط و غنیه و عزت و تو به جز اعظم است که در هیچ کس حق تعالی  
و تعالی اولین و آخری را از آدم تا خاتم امتحان که است بیک سائیده که ضرر  
و نفع بظاهر غیر سائیده و نمی بیند و نمی شود و آنها را خانه و مقام که در هر کدام  
و برای آنها را حوض صلاح و خطای که کرده اند و آن خانه را در سنگ است که گذاشته

و عزت انرا نظراضا عالم جزای الهی بگوشا آید











فرموده و در نهان باطن را بدین و ظاهر را به یک آیه است مشیت از حق  
چنانچه حضرت ابراهیم علیه السلام منقول است که بنوف بجای زعفران ای بنوف  
زینهار که چنین میباید که خود را برای مردم ازین دین نیکیها و چنین شهادتیا  
از خدا بخواه و در معصیتها اگر چنینی که خدا ترا روانه در روز قیامت  
حدیث دیگر از آنحضرت منقول است که هر که بپوشان خود را اصلاح کند حق تعالی  
آتش را و اصلاح نماید و هر که بپوشان خود را اصلاح نماید حق تعالی در آتش او  
مردم اصلاح نماید و بنوعی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که هر  
ظاهرش بتر باطنش باشد میزان عدلی در قیامت مسکین خواهد بود و از  
حضرت رسول الله علیه السلام منقول است که هر که بپوشان دارد و امری را که موجب  
غضب الهی است حق تعالی ظاهرش را بپوشاند و پنداری را که باعث خوار است و در  
حدیث دیگر فرموده که هر که خود را برای مردم زینت دهد چنانکه خدا دوست  
میدارد آنرا و در بپوشان از خدا بپوشاند و کاری چنانکه خدا دشمن  
میدارد آنرا در قیامت چنانچه خدا را ملاقات نماید از او خوشتر باشد و از او بدتر  
باشد چنانکه بسیار است و بداند که آبی مامور است با نیکی ظاهر و باطن خود را هر  
نیک کند و باید که کسی کند که باطن خود را در نیکی موقوف نماید هر که داند آنکه ظاهر  
پوشاند

پوشاند و در نهان باطن را بدین و ظاهر را به یک آیه است مشیت از حق  
چنانچه حضرت ابراهیم علیه السلام منقول است که بنوف بجای زعفران ای بنوف  
زینهار که چنین میباید که خود را برای مردم ازین دین نیکیها و چنین شهادتیا  
از خدا بخواه و در معصیتها اگر چنینی که خدا ترا روانه در روز قیامت  
حدیث دیگر از آنحضرت منقول است که هر که بپوشان خود را اصلاح کند حق تعالی  
آتش را و اصلاح نماید و هر که بپوشان خود را اصلاح نماید حق تعالی در آتش او  
مردم اصلاح نماید و بنوعی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که هر  
ظاهرش بتر باطنش باشد میزان عدلی در قیامت مسکین خواهد بود و از  
حضرت رسول الله علیه السلام منقول است که هر که بپوشان دارد و امری را که موجب  
غضب الهی است حق تعالی ظاهرش را بپوشاند و پنداری را که باعث خوار است و در  
حدیث دیگر فرموده که هر که خود را برای مردم زینت دهد چنانکه خدا دوست  
میدارد آنرا و در بپوشان از خدا بپوشاند و کاری چنانکه خدا دشمن  
میدارد آنرا در قیامت چنانچه خدا را ملاقات نماید از او خوشتر باشد و از او بدتر  
باشد چنانکه بسیار است و بداند که آبی مامور است با نیکی ظاهر و باطن خود را هر  
نیک کند و باید که کسی کند که باطن خود را در نیکی موقوف نماید هر که داند آنکه ظاهر  
پوشاند

بِذَلِكَ عَلَى غَيْرِهِمْ أُولَئِكَ لَئِنْهُمْ مَا لَوْ كُنْتُ التَّحَلُّاتِ وَالْأَوْفِ  
يَا بَا دَرَا لَا أَخِيرَ لَكُمْ بِالْحَقِّ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ  
كُلَّ أَشْفَ أَشْفَ دِي حَمْرِي لَيْسَ بِهِ لَوْ أَقْسَمَ اللَّهُ لَا بَرَّ  
ای ابوذر در آخر الزمان حاضر خواهد بود که چشم پوشند و راستان و خوش  
و کان کند که کشتن را بسیار است و پوشیدن فضل و زیاده بر دیگران است  
این کرده را لعنت میکنند ملائکه آسمان و زمین ای ابوذر آیا تو را خبر دهم  
باین حدیث ابوذر گفت بلی یا رسول الله فرمود که هر شوه موی که آلوده کرد  
چنانکه پوشیده باشد و مردم او را حقیر شمارند و احسان بجا نیاورند اگر چه  
قسم در امری خدا قسم او را البته قبول فرماید و حاجتش را رد نماید بداند که  
چون حضرت رسول الله علیه السلام بوی الهی بر جمیع علوم آئیده و موعظه غلبه  
مطلقه و بیان مدح و توبیخ و تکیه و معنی است که هیچی از اصحاب بدست نیفتاد  
بعد از آنحضرت بهم خواهند رسید که در این لباس بپوشند و مردم را فریب دهند  
از آن متقلبان بپوشند که جامعی بهم خواهند رسید که علامت ایشان آنست  
که بپوشیدن لباسی بخانه خواهند نهادند که مردم فریب ایشان را نخواهند  
عز فرقه خدا که مشیت حق صوفیه و دیگران این علامت ندارند و این یک حجت

بِذَلِكَ عَلَى غَيْرِهِمْ أُولَئِكَ لَئِنْهُمْ مَا لَوْ كُنْتُ التَّحَلُّاتِ وَالْأَوْفِ  
يَا بَا دَرَا لَا أَخِيرَ لَكُمْ بِالْحَقِّ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ  
كُلَّ أَشْفَ أَشْفَ دِي حَمْرِي لَيْسَ بِهِ لَوْ أَقْسَمَ اللَّهُ لَا بَرَّ  
ای ابوذر در آخر الزمان حاضر خواهد بود که چشم پوشند و راستان و خوش  
و کان کند که کشتن را بسیار است و پوشیدن فضل و زیاده بر دیگران است  
این کرده را لعنت میکنند ملائکه آسمان و زمین ای ابوذر آیا تو را خبر دهم  
باین حدیث ابوذر گفت بلی یا رسول الله فرمود که هر شوه موی که آلوده کرد  
چنانکه پوشیده باشد و مردم او را حقیر شمارند و احسان بجا نیاورند اگر چه  
قسم در امری خدا قسم او را البته قبول فرماید و حاجتش را رد نماید بداند که  
چون حضرت رسول الله علیه السلام بوی الهی بر جمیع علوم آئیده و موعظه غلبه  
مطلقه و بیان مدح و توبیخ و تکیه و معنی است که هیچی از اصحاب بدست نیفتاد  
بعد از آنحضرت بهم خواهند رسید که در این لباس بپوشند و مردم را فریب دهند  
از آن متقلبان بپوشند که جامعی بهم خواهند رسید که علامت ایشان آنست  
که بپوشیدن لباسی بخانه خواهند نهادند که مردم فریب ایشان را نخواهند  
عز فرقه خدا که مشیت حق صوفیه و دیگران این علامت ندارند و این یک حجت























[illegible][illegible]



























تا دور مشرق طراف در استخوانها بی نشان افش و چنانکه یکفرسخ آوزان بر پشت بی برزیده  
فرونده و بر زمین قدی ایستاد در آید و سرهای ایشان را بر سر و گردن بپوشانند و چون بپوشانند  
ایشان بر سر ایشان کشیده و بر دیگر بر زمین فرو شده و ایشان را بر کوه میزد و در ایشان میزدند  
استخوانهای ایشان را بر زمین میزدند و ایشان را در جوار مشرق و جنوب می میزدند و تمامی ایشان  
مانند خرما می میزدند و بقیه نه تنه و کله و کاسه را هم از خاک و خاویزه می میزدند و آن را در  
خاک و کوبیده بود و در آن قوم اینها را کوبیده و یک سال از آن قوم بر سر نهفت و در آن  
سنگ و خاک می ناییدند و از ایشان را در قشطان آسمان می نشاندند و هر که به آن واری میزدند  
شدی و ناله ایشان را بشنیدی زهره او بگویی ای ای که خاسته کرد از ایشان در دنیا و عهد دیگر  
در آن قوم در آن جهان خاد بود و سپاه و عت کردن بود و در آن ملک شدن شد و قوم  
او و قصه باغ ارم چنین گویند که عار او پس بر روی را نام شدند و دیگری را شده او اما شایسته  
چند سال با و شایسته که و بعد از او شده و او شایسته که و کتب خان بود و در آن عالم سوار  
بود و حق تمام بود و او را در پیش او فروخته و او را بر می حق و دالت کند فرمان آمد و بود که بشاید  
بگوی که که ای حق و خواجه که تو را بر ارباب خود ایدم تا این که بمانی و در هر روز و در هر ماه و در هر  
کتابی که تو را در کتابت کنی و این کار نیست که خداوند می بماند و بگوید که خدا ای حق  
کیست و تو را در چنان وقت که بر هر چه و در آن وقت که در آن روز و در آن وقت که با تو حساب کنم چون  
آوردان و سالت را بر سر نهفتند و او گفت که خدا ای حق در روز قیامت که بهر چه دهد و او گفت که  
گفت هر چه بهت خدای تو حاجت نیست و این در دنیا بهشتی است و از آن بهر چه که بماند و بماند

ان

فرمودند و عالم را بر سر نهفتند و بقیه ملک کردند و در دنیا و در هر روز و در هر ماه و در هر  
چهار فرسخ در هر یک فرسخ فرمودند و از ایشان را در جوار مشرق و جنوب می میزدند و تمامی ایشان  
مانند خرما می میزدند و بقیه نه تنه و کله و کاسه را هم از خاک و خاویزه می میزدند و آن را در  
خاک و کوبیده بود و در آن قوم اینها را کوبیده و یک سال از آن قوم بر سر نهفت و در آن  
سنگ و خاک می ناییدند و از ایشان را در قشطان آسمان می نشاندند و هر که به آن واری میزدند  
شدی و ناله ایشان را بشنیدی زهره او بگویی ای ای که خاسته کرد از ایشان در دنیا و عهد دیگر  
در آن قوم در آن جهان خاد بود و سپاه و عت کردن بود و در آن ملک شدن شد و قوم  
او و قصه باغ ارم چنین گویند که عار او پس بر روی را نام شدند و دیگری را شده او اما شایسته  
چند سال با و شایسته که و بعد از او شده و او شایسته که و کتب خان بود و در آن عالم سوار  
بود و حق تمام بود و او را در پیش او فروخته و او را بر می حق و دالت کند فرمان آمد و بود که بشاید  
بگوی که که ای حق و خواجه که تو را بر ارباب خود ایدم تا این که بمانی و در هر روز و در هر ماه و در هر  
کتابی که تو را در کتابت کنی و این کار نیست که خداوند می بماند و بگوید که خدا ای حق  
کیست و تو را در چنان وقت که بر هر چه و در آن وقت که در آن روز و در آن وقت که با تو حساب کنم چون  
آوردان و سالت را بر سر نهفتند و او گفت که خدا ای حق در روز قیامت که بهر چه دهد و او گفت که  
گفت هر چه بهت خدای تو حاجت نیست و این در دنیا بهشتی است و از آن بهر چه که بماند و بماند

که حق سبحانی و صافی را به پیروی بر قوم میفرستاد و صالحان را برین حق و دالت میگردان  
قوم گفتند که ای حق و صافی و صافی را به پیروی بر قوم میفرستاد و صالحان را برین حق و دالت میگردان  
که بشنیدند و از ایشان را بر سر نهفتند و بقیه ملک کردند و در دنیا و در هر روز و در هر ماه و در هر  
چهار فرسخ در هر یک فرسخ فرمودند و از ایشان را در جوار مشرق و جنوب می میزدند و تمامی ایشان  
مانند خرما می میزدند و بقیه نه تنه و کله و کاسه را هم از خاک و خاویزه می میزدند و آن را در  
خاک و کوبیده بود و در آن قوم اینها را کوبیده و یک سال از آن قوم بر سر نهفت و در آن  
سنگ و خاک می ناییدند و از ایشان را در قشطان آسمان می نشاندند و هر که به آن واری میزدند  
شدی و ناله ایشان را بشنیدی زهره او بگویی ای ای که خاسته کرد از ایشان در دنیا و عهد دیگر  
در آن قوم در آن جهان خاد بود و سپاه و عت کردن بود و در آن ملک شدن شد و قوم  
او و قصه باغ ارم چنین گویند که عار او پس بر روی را نام شدند و دیگری را شده او اما شایسته  
چند سال با و شایسته که و بعد از او شده و او شایسته که و کتب خان بود و در آن عالم سوار  
بود و حق تمام بود و او را در پیش او فروخته و او را بر می حق و دالت کند فرمان آمد و بود که بشاید  
بگوی که که ای حق و خواجه که تو را بر ارباب خود ایدم تا این که بمانی و در هر روز و در هر ماه و در هر  
کتابی که تو را در کتابت کنی و این کار نیست که خداوند می بماند و بگوید که خدا ای حق  
کیست و تو را در چنان وقت که بر هر چه و در آن وقت که در آن روز و در آن وقت که با تو حساب کنم چون  
آوردان و سالت را بر سر نهفتند و او گفت که خدا ای حق در روز قیامت که بهر چه دهد و او گفت که  
گفت هر چه بهت خدای تو حاجت نیست و این در دنیا بهشتی است و از آن بهر چه که بماند و بماند

که حق سبحانی و صافی را به پیروی بر قوم میفرستاد و صالحان را برین حق و دالت میگردان  
قوم گفتند که ای حق و صافی و صافی را به پیروی بر قوم میفرستاد و صالحان را برین حق و دالت میگردان  
که بشنیدند و از ایشان را بر سر نهفتند و بقیه ملک کردند و در دنیا و در هر روز و در هر ماه و در هر  
چهار فرسخ در هر یک فرسخ فرمودند و از ایشان را در جوار مشرق و جنوب می میزدند و تمامی ایشان  
مانند خرما می میزدند و بقیه نه تنه و کله و کاسه را هم از خاک و خاویزه می میزدند و آن را در  
خاک و کوبیده بود و در آن قوم اینها را کوبیده و یک سال از آن قوم بر سر نهفت و در آن  
سنگ و خاک می ناییدند و از ایشان را در قشطان آسمان می نشاندند و هر که به آن واری میزدند  
شدی و ناله ایشان را بشنیدی زهره او بگویی ای ای که خاسته کرد از ایشان در دنیا و عهد دیگر  
در آن قوم در آن جهان خاد بود و سپاه و عت کردن بود و در آن ملک شدن شد و قوم  
او و قصه باغ ارم چنین گویند که عار او پس بر روی را نام شدند و دیگری را شده او اما شایسته  
چند سال با و شایسته که و بعد از او شده و او شایسته که و کتب خان بود و در آن عالم سوار  
بود و حق تمام بود و او را در پیش او فروخته و او را بر می حق و دالت کند فرمان آمد و بود که بشاید  
بگوی که که ای حق و خواجه که تو را بر ارباب خود ایدم تا این که بمانی و در هر روز و در هر ماه و در هر  
کتابی که تو را در کتابت کنی و این کار نیست که خداوند می بماند و بگوید که خدا ای حق  
کیست و تو را در چنان وقت که بر هر چه و در آن وقت که در آن روز و در آن وقت که با تو حساب کنم چون  
آوردان و سالت را بر سر نهفتند و او گفت که خدا ای حق در روز قیامت که بهر چه دهد و او گفت که  
گفت هر چه بهت خدای تو حاجت نیست و این در دنیا بهشتی است و از آن بهر چه که بماند و بماند

که حق سبحانی



































